بهترین بابای دنیا

گوهرمراد



مجموعهٔ تئاتر
۱۳

گوهر مراد

بهترین بابای دنیا

نمایشنامه

انتشارات نیل

هرگونه استفادهٔ نمایشی از «بهترین بابای دنیا» بدون اجازهٔ کتبی نویسنده ممنوع است.

حق چاپ محفوظ

آدم‌ها :

هادی

هودی

بابا علی

پدر

فتاح

حیاط کوچك یك‌ساختمان‌سیمانی راه‌آهن. نمای دو اتاق باپنجره‌های کوچك و بزرگ و ایوان وسیعی که دوستون سیمانی سایه‌بانش را بدوش گرفته. حیاط کوچك ونقلی است ، با باغچه‌ای در گوشه‌ای وحوض آبی با یك‌تلمبه دروسط. دیوارها نرده‌هائی هستند که روی‌آن‌ها حلبی وچوب کوبیده شده ودرزهایش را با گچ و گل پوشانده‌اند. درمحکم و پهن حیاط ، طرف راست قراردارد. بالاتر از درحیاط، آغل‌چوبی سگی است‌که خالی مانده . حاشیهٔ دیوارها ، با پیچك‌ها و گلدان‌ها تزیین‌شده. اطراف خانه‌خالی و بیابان‌است.

یك گوشهٔ ایوان ، چند فانوس و مقداری پرچم روهم ریخته‌اند . دوتا از فانوس‌ها ، فانوس دو رنگ راهنماست که یك طرفش شیشهٔ قرمز و طرف دیگرش شیشهٔ سبز دارد. وچراغ دیوار کوب بزرگی که به‌دیرك آویزان است، شب‌ها خانه را روشن می‌کند .

پردۂ اول

شب است. روی‌ایوان، رختخواب‌ها را پهن کرده‌اند. پرده که بالا می‌رود ، باباعلی سوزنبان را می‌بینیم که سرش را روی متکا گذاشته و پاهایش‌را هوا کرده‌است. هادی وهودی، هوراکشان دور باباعلی چرخ می‌زنند و می‌شمارند .

هادی وهودی دوازده، سیزده، چهارده، پونزده، شونزده...

باباعلی تندتر بشمرین... این‌جوری قبول نیس .

هادی وهودی شونزده، هفده، هیجده، نوزده، بیست...هورا!..هورا!

باباعلی دیدین تونستم ؟ خیالتون رسیده !

هادی من تا هزار بیشتر می‌تونم .

هودی اوهو ! توهمیشه یه‌پاتو هوا می‌کنی، این‌جوری !

سرش‌را روی‌متکا می‌گذارد ویك‌پایش راهوا می‌کند.

هادی خودت چی ؟

باباعلی پس تو شماها من شاه‌فرنگم .

هادی وهودی به سروکول باباعلی می‌پرند .

هادی وهودی نه، نه... تو تنبل کلاسی ، تو تنبل کلاسی !

باباعلی از خنده‌غش وضعف‌می‌کند وروی‌تشك می‌افتد.
بچه‌ها مشت می‌زنند وهورا می‌کشند . بابا زورمی‌زند
که بلند شود.

هادی نمیذارم بلن شی .

هودی نمیذاریم بلن‌شی .

باباعلی پس‌چی کار کنم ؟

هادی تسلیم !

هودی تسلیم ! تسلیم !

باباعلی خیله خب بابا ، خیله خب، من تسلیم !

بچه‌ها رهایش می‌کنند . باباعلی برمی‌خیزد، به‌نفس
نفس افتاده .

جونورا ، خسته‌ام کردین ، عجب روزگاریه .

هادی باباعلی ، چرا هر وقت خسته میشی یا خیلی می‌خندی
میگی عجب روزگاریه ؟

هودی دیروزم که داشتی سیگار می کشیدی گفتی .

باباعلی به‌خود می‌آید .

باباعلی خب دیگه ، آدم گاهی چیزائی میگه ... همهٔ حرفا که
معنی ندارن .

هادی پس چرا ما نمیگیم ؟

باباعلی شمام میگین ، وقتش برسه شمام میگین.

هادی کی وقتش می‌رسه ؟

باباعلی بزرگ که شدین .

هودی من دیگه بزرگ شدم، ببین دستم به‌طاقچه می‌رسه .

می‌رود کنار طاقچه، می‌ایستد ودستش را بالا می‌برد، باباعلی می‌خندد .

باباعلی نمیری تو دختر !

هادی ولش کن باباعلی ، اون عقلش نمی‌رسه . خیال می کنه هر کی دستش به‌طاقچه برسه‌گنده شده .

هودی پس‌چی ؟ اون روز بابا خودش‌گفت .

هادی من می‌دونم کی‌گنده میشم .

باباعلی کی ؟

هادی هروقت ریشای سفید درآرم .

هودی اونوقت قصه هم بلد میشی مثل باباعلی ؟

هادی پس‌چی که بلد میشم .

هودی به باباعلی .

هودی بلد میشه؟ آره بلد میشه ؟

باباعلی آره، بلد میشه، همه‌چی بلد میشه .

هودی پس من چی ؟

باباعلی می‌خندد .

باباعلی توهم بلد میشی، پس خیال کردی همین‌قدری میمونی؟ پهه ، توهم بزرگ میشی، خانم میشی، میشی کدبانوی خونه ، میان به خواستگاریت ، لباس سفید می‌پوشی ، تور به‌پیشونیت آویزون‌می کنن، جلوت آیینه وشمعدون نگهمیدارن، سازمی‌زنن ، آواز می‌خونن .

باباعلی کم‌کم دچار خیال‌بافی می‌شود .

دخترا دورت می کنن ، روسرت نقل ونبات می‌پاشن ، عروس می‌برن، کوچه به‌کوچه، واسش می‌پزن نون و کلوچه، هفت‌شب وهفت روزشهر وچراغون می کنن، مردم ازپیر وجوون ، زن ومرد ، بچه وبزرگ ، رو پشت‌بونا، سرمناره‌هاجمع میشن، عروس‌خانوم‌قشنگ روبهم دیگه نشون‌میدن، بعدازنه‌ماه ونه روز ونه‌ساعت ونه دقیقه ونه‌ثانیه، خداوند پسری به‌اونا میده مثل‌قرص قمر دروجاهت وزیبائی یوسف‌ثانی .

هادی باباعلی !

باباعلی به‌خود می‌آید .

باباعلی ها ؟ چیه ؟ چی‌شده ؟

هادی داشتی قصه می‌گفتی ؟

باباعلی قصه ؟ نه، داشتم فکرمی کردم که...

هودی داشتی قصهٔ منومی‌گفتی ، هادی نذاشت آخرشوبگی.

باباعلی قصهٔ تورو می‌گفتم ؟

هودی آره، بخدا قصهٔ من بود، مگه نه هادی ؟

هادی آره ، اولش بود ، اما آخرش یه‌جور دیگه شد .

هودی باقیشو بگو !

باباعلی باقیشو؟ خوب بافیش دیگه معلومه،اون‌ها سال‌های‌سال باخوبی وخوشی زندگی کردن .

هودی کیا ؟

باباعلی شماها دیگه .

هودی پس‌چرا میگی اونا ؟

باباعلی می‌خندد .

باباعلی خب دیگه، حواسم پرت شد، عوضی گفتم .

هودی بعضی‌ها شم اصلا نگفتی .

باباعلی مثلا چی‌ها شو ؟

هودی هادی‌رو ، بابامو .

باباعلی باباتو ؟

هودی آره .

هادی یعنی تا اون‌موقع هم برنگشته ؟

باباعلی چرا، حتماً برگشته، برای شما دوتا قصر می‌سازه که یه خشتش ازطلاس ویکیش‌ازنقره ، چهل‌تا کنیز و غلام . صبح تاغروب خدمت شماهارو می کنن .

هودی این‌همه آدم شبا کجا می‌خوابن ؟

هادی اونا شبا میرن خونه‌هاشون . مگه نه باباعلی ؟

باباعلی نه، باید بمونن قصرشمارو تا صبح بپان .

هودی باباعلی ؟ فتاح را ببریم اونجا !

باباعلی ولش کنین، اون‌خل ودیوونه‌س، اگه‌بیاد همه‌جارو بهم می‌ریزه .

هادی تومیگی باباکی برمی‌گرده ؟

باباعلی خدا می‌دونه .

هادی کاش مام می‌دونستیم .

هودی تو بابای مارو دیدی ؟

باباعلی پس‌چی که دیدم .

هودی باهاش حرفم زدی ؟

باباعلی آره ، خیلی.

هادی فتاح میگه بابای ما زورش ازهمهٔ دنیا بیشتره .

هودی قدش به‌طاق می‌رسه .

باباعلی فتاح دبوونه‌س، اصلاچرا باهاش‌حرف می‌زنین؟ پاشین دیگه ، پاشین بخوابین، پاشین، صبح تا غروب اینهمه شیطونی بستون نیس ؟

هودی خودت چرا نمی‌خوابی؟

باباعلی من بیك‌قطارباری که ساعت ده میآد باید خط بدم، شما بخوابین ، من‌میرم وزود برمی‌گردم .

بچه‌ها را در رختخواب می‌خواباند . سکوت. صدای شب. سیگاری روشن می‌کند و پك می‌زند . بچه‌ها بیدارند .

هودی هادی ؟

هادی ها ؟

هودی اسم اونیکه رفت توتنورقایم شد، چی‌بود ؟

هادی کی رفت قایم شد ؟

هودی بزه دیگه .

هادی من نمی‌دونم .

باباعلی کلبرخیزك .

هودی آها ، شنگول ومنگول وکلبرخیزك .

هادی نه‌خیر، شنگول ومنگول وحبهٔ انگور .

هودی اون‌که من‌میگم یه‌چیز دیگه‌س ، تونمی‌دونی .

هادی آره ؟ یه‌چیز دیگه‌س باباعلی؟ یه‌چیز دیگه‌س ؟

هردو از رختخواب بیرون می‌آیند ، گوئی بهانه‌ای برای نخوابیدن پیداکرده‌اند .

باباعلی هردوجورش هست، هم اون‌جورش ، هم این‌جورش .

هودی باباعلی، واسه‌مون بگو !

باباعلی شماها که بلدین .

هادی بلد باشیم ، بازم بگو .

باباعلی حوصله‌شو ندارم آخه .

هودی چرا داری ، بگو دیگه !

بلند می‌شود ، کلاه باباعلی را می‌آورد و به‌سر بابا می‌گذارد .

بزه چرا می‌رفت صحرا ؟

باباعلی می‌رفت دهنشو پرعلف کنه وپستوناشو پرشیر بکنه .

هودی یه‌کار دیگه‌م می‌کرد .

باباعلی می‌خندند .

باباعلی به‌قطار راه می‌داد .

هادی حالا یادت اومد .

باباعلی آره !

درحال لبخند .

وقتی فانوسشو ورداشت که بره بیرون ، به بزغاله‌هاش گفت ،آهای شنگول ومنگول من ...

هودی هادی وهودی من...

باباعلی می‌خندد.

باباعلی آره، هادی وهودی ، من‌میرم صحرا ، شما درو ببندین وهرکی‌اومد ودرزد، مبادا درو واکنین !

صدای قطار ازدور دست شنیده می‌شود.

صدای قطار !

دست به‌جیب کرده ساعتش‌را درمی‌آورد، بلند می‌شود وفانوس دورنگ را برمی‌داردکه روشن بکند. هادی ازستون بالامی‌رود وهودی خم شده گوشش را به‌زمین می‌چسباند .

هادی قطاره بابا ، قطاره ، چراغش ازاون دورپیداس .

هودی صداشو می‌شنفی ؟

باباعلی کتش را می‌پوشد ودگمه‌هایش را می‌بندد.

باباعلی من میرم لب خط برمی‌گردم .

هادی وهودی شلوغ می‌کند .

هادی وهودی مام بیائیم ! مام بیام!

باباعلی نمیشه دیگه، دیر وقته، قطاربازیه، زیاد معطلی‌نداره.

صدای سوت قطار شنیده می‌شود .

خب، آهای شنگول ومنگول ، شما بخوابین تا من برم و برگردم .

بیرون می‌رود . بچه‌ها مدتی ازلای درنیمه‌باز بیرون را نگاه می‌کنند . بعد در را می‌بندند و چفتش را می‌اندازند ، برمی‌گردند روی ایوان و بصدای قطار گوش می‌دهند .

هادی حالا چیکار کنیم ؟

هودی بریم یه‌خورده آب بخوریم .

هادی تشنه‌ته ؟

هودی پس چی!

می‌رود ازتلمبهٔ حوض آب می‌خورد .

هادی آبم که خوردی ، حالا چیکار کنیم ؟

هودی می‌افتد روی رختخواب و پاهایش را روی هم می‌اندازد .

هودی هیچ‌چی ، مگه ما مجبوریم همه‌ش کاربکنیم .

هادی راس‌میگی .

خودش‌راروی رختخواب‌می‌اندازد. چندلحظه‌سکوت. صدای‌یك ساز دهنی که‌آرام‌آرام‌نزدیك می‌شود. هادی و هودی هردو ازجا بلند می‌شوند .

هودی هادی ؟

هادی‌گوش می‌خواباند .

هادی فتّاحه .

باعجله ازستون بالا می‌رود .

هودی می‌بینیش ؟

صدای سازدهنی نزدیك می‌شود.

هادی بیرون خیلی تاریکه ، نمی‌بینمش .

می‌آید پایین . هردو ایستاده گوش می‌دهند . صدای سازدهنی پشت در خاموش می‌شود . صدای یك‌نواخت موتور قطار ازدور شنیده می‌شود. بچه‌ها می‌روند لب ایوان وسرك می‌کشند .

هادی　　آهای ! فتاح !

صدای خندهٔ فتاح از بیرون شنیده می‌شود . بچه‌ها هر دو می‌روند کنار در ومی‌ایستند.

هودی　　فتاح !

صدای‌فتاح　　چیه ؟

هادی　　اومدی پیش ما ؟

صدای‌فتاح　　آره .

هادی　　شب که نمیشه .

هودی　　باباعلی رفته سرخط .

صدای‌فتاح　　می‌دونم ، دیدمش ، بیام تو ؟

هادی　　نمیشه .

صدای خندهٔ فتاح .

صدای‌فتاح　　نمیشه .

هادی　　باباعلی گفته شب هر کی‌اومد درو وانکنیم .

صدای‌فتاح　　خب ، پس نمیآم .

هودی　　حالا چیکارمی کنی ؟

صدای‌فتاح　　هیچ‌چی .

هادی　　برو لب خط قطارو تماشا کن .

صدای‌فتاح　　تماشا کن .

می‌خندد و بعدصدای‌سازدهنی بلند می‌شود که آرام آرام دور می‌شود . هادی می‌دود کنار در .

هادی　　آهای فتاح !

صدای ساز قطع می‌شود .

صدای فتاح　　چیه ؟

هادی　　سازدهنی‌تو میدی یه‌خورده بزنم ؟

صدای فتاح　　آره .

هادی　　ازاین زیربده ، اززیر در .

دستش را از فاصلهٔ در و زمین رد می‌کند و سازدهنی را می‌گیرد . تندتند درحالی‌که روی پا بالا و پایین می‌پرد شروع می‌کند به ساز زدن .

هودی　　به‌منم بده، حالا بده من، بده من !

هادی　　خودم دارم می‌زنم .

هودی　　پس من چی ؟

هادی　　خیله خب ، همین‌جوری بزن .

سازرا بادودست می‌گیرد و نزدیك دهن‌هودی می‌برد. هودی چندتا فوت می‌کند. هادی‌چندنفس دیگر به‌ساز می‌دمد واز زیردیوار رد می‌کند .

بگیر فتاح ، حالا برو ایستگاه،اگه چیزخوبی دیدی بیا و واسه ما بگو.

صدای فتاح　　خیله خب ، میام میگم .

می‌خنددودرحالی‌که‌سازمی‌زند، آرام‌آرام‌دورمی‌شود. هادی وهودی می‌روند لب ایوان می‌نشینند. سکوت .

هودی　　هادی ؟

هادی　　چیه هودی ؟

هودی　　حالا چیکار بکنیم ؟

هادی چی می‌دونم .

هودی یه‌چیزی بگو .

هادی چی بگم ؟

هودی قصهٔ بهترین بابای دنیارو بگو .

هادی اونو باباعلی خوب میگه ، من مثل اون بلد نیستم .

هودی یعنی باباعلی راس‌میگه ؟ اون قصهٔ بابای خودمونه ؟

هادی پس چی ؟

هودی توبابامونو دیدی ؟

هادی پس‌چی !

هودی من چی ؟

هادی تو اون موقع توشکم عزیز بودی .

هودی اون تورو ماچم کرده ؟

هادی پس‌چی !

هودی لباساش چه جوری بوده ؟

هادی اون‌قدر خوب بود ، همه‌ش برق برق می‌زد .

هودی هادی ! سرزا رفت یعنی چه ؟

هادی یعنی مرد .

هودی آها !

سکوت .

فتاح میگه حرفای باباعلی همه‌ش دروغه .

هادی فتاح دیوونه‌س ، عقلش نمی‌رسه .

هودی بی‌حوصله.

هودی یه کاری بکنیم .

هادی نشستیم مثل بچه آدم حرف می‌زنیم دیگه.

هودی من ازاین‌جوری خوشم نمیآد .

هادی پس‌چی کار بکنیم ؟

هودی متوجه کلاه دیگر باباعلی می‌شود که روی طاقچه است ، می‌رود و کلاه را برمی‌دارد و سرهادی می‌گذارد . هردو می‌خندند .

هودی باباعلی !

هادی باخنده ، چوب‌سیگاری‌باباعلی را برمی‌دارد و ادای باباعلی را درمی‌آورد .

هادی یه‌بزه بود، دوتا بزغاله داشت .

درتمام این مدت هودی غش‌غش می‌خندد .

یه‌شب که می‌رفت صحرا به‌قطار خط بده ، به‌بچه‌هاش گفت شنگول ومنگول من...

هودی هادی وهودی من...

می‌خندد .

هادی من که رفتم‌اگه آقاگرگه اومد، درو وانکنین‌ها ! بزه که رفت، اون دوتا دروبستن و مشغول بازی شدن . اما یه دفعه‌گرگه‌اومدپشت دروبو کشید وشروع کرد به‌درزدن.

صدای در حیاط بلند می‌شود.

هودی هیس !

هردو ساکت ومبهوت بهم نگاه می‌کنند .

شنفتی ؟

هادی کلاه را ازسرش برمی‌دارد و بلند می‌شود .

هادی — کیه ؟

هودی — نمی‌دونم .

هادی — به‌نظرم فتاحه ، اومده مارو بترسونه .

هودی — بریم قایم بشیم .

هادی — من که نمی‌ترسم .

صدای مردی از بیرون — آها بچه‌ها ! درو واکنین !

هادی وهودی‌همدیگررا نگاه‌می‌کنند وبهم می‌چسبند.

هادی — تو کی هستی ؟

صدای مرد — باز کنین ببینین کی هستم .

هودی — هادی، میگم که‌این...

هادی — این چی ؟

هودی — این همون آقاگرگه‌س ؟

هادی — نه، این‌جوری می‌کنه که مارو بترسونه .

به دوطرف ستون می‌چسبند.

هودی — پس کیه ؟

صدای مرد — آهای بچه‌ها ! واکنین، غریبه نیس ، آشناس !

هادی به‌هودی .

هادی — آشناس !

باصدای بلند و ترسیده .

آشنا یعنی کی ؟

صدای مرد واکنین خوشگلای من! واکنین دلم براتون پرمی‌زنه!

هادی ما درو وانمی‌کنیم .

صدای مرد چرا وانمی‌کنین ؟

هودی آخه تو آقاگرگه هستی !

صدای خندهٔ مرد ازبیرون .

صدای مرد آقاگرگه ؟ ای‌تخم جن‌ها ، من از کجا آقاگرگه هستم؟

هودی دیدی چی‌گفت ؟

هادی می‌خواد گولمون بزنه .

هودی آره !

هادی راهتو بکش برو،الان‌باباعلی‌سرمیرسه،دخلتودرمیآره‌ها!

صدای خندهٔ مرد ازبیرون .

صدای مرد آهای هادی‌کوچولو ، هودی مامانی !

هودی اسم مارام بلده .

هادی گرگ‌ها همه‌چی‌رو می‌دونن .

هودی آهای گرگه ، تو مارو نمی‌تونی بخوری ، ماها تورو شناختیم .

صدای مرد قربون اون حرف زدنت برم .

هادی نباید یه‌کاری‌کنیم‌که عصبانی بشه .

هودی یه وقت درونشکنه بیاد تو ؟

صدای مرد اگه بدونین چه چیزای خوبی براتون آوردم !

هودی چی‌آوردی ؟

صدای مرد همه چی ؟

هادی آب نباتم آوردی ؟

صدای مرد پس چی ؟

هادی چندتا بنداز تو ببینم !

دوتا کیسه آب نبات از بالای دیوار به داخل حیاط پرتاب می‌شود. بچه‌ها هر کدام یکی را برمی‌دارند .

بنظرم گرگه نباشه .

هودی از کجا میگی ؟

هادی گرگه که آب نبات نداره .

هودی نمی‌دونم .

هادی الان میرم بالا نیگا می کنم .

به هودی .

قلاب بگیر !

هودی کنار در قلاب می گیرد وهادی بالا می‌رود.

هودی چی می‌بینی ؟

هادی یه‌نفر مرده .

هودی فتاح نیس ؟

هادی نه، از فتاح گنده‌تره .

هودی ازش بپرس کیه ؟

هادی آهای ! آهای !

صدای مرد هادی ، هادی جونم .

هادی من هادی‌جون تو نیستم .

صدای مرد هستی! خودت خبر نداری! رفتی اون بالا چیکار ؟

هادی		تو اومدی این‌جا چیکار ؟
صدای مرد		اومدم شماهارو ببینم .
هادی		بی‌خود کردی اومدی .
هودی		هادی ! سربسرش نذار !
هادی		راهتو بکش برو .

صدای خندهٔ شدید مرد .

صدای مرد		چه بزرگ شدی پسرم !
هادی		من پسرتو نیستم .
صدای مرد		پس پسر کی هستی ؟
هادی		پسر بابام .
صدای مرد		بابات کیه ؟
هادی		بابام ؟ بابای من بهترین بابای دنیاس .
هودی		بهش نگو ، چیکارش داری ؟
هادی		خب، بذار بدونه ما کی هستیم .
صدای مرد		خوش بحالتون.

می‌خندد .

هادی		آره، بابای مارفته یه‌جای خیلی دور، اون خیلی پولداره. همه ازش می‌ترسن، یه‌پخ بکنه صدتا مثل تو زهره‌ترك میشن .

صدای خندهٔ مرد .

صدای مرد		خب، خب، شماها از کجا می‌دونین ؟
هادی		باباعلی بهمون گفته .

صدای مرد باباعلی ؟

هادی پس‌چی؟اون‌مارو بزرگ کرده،قراره وقتی‌خیلی‌بزرگ شدیم مارو بفرسته شهر .

هودی هادی ! هادی من‌خسته شدم بیا پایین .

هادی هودی، باباعلی‌داره میآد، فانوسشو می‌بینم.

می‌آید پایین .

خوب سرشو گرم کردم .

هودی اون الانه درمیره ، آهای درنری‌ها !

هادی وهودی فریاد می‌کشند .

هادی وهودی آهای باباعلی، باباعلی ! بدو! نذار دربره ! بگیرش ! پشت در وایساده ! بدو باباعلی ! باباعلی !

صدای باباعلی اومدم ، اومدم ، چه خبره ؟

صدای قدم‌های باباعلی نزدیك می‌شود . خنده وبگو-مگوئی پشت در شنیده می‌شود .

هادی باباعلی‌گرفتیش یا دررفت ؟

صدای باباعلی نترسین، گرفتمش ، درو واکنین !

هردومرد بشدت می‌خندند .

نترسین باباجون ، ببینین کیو آوردم !

هادی وهودی در را بازمی‌کنند . پدر ، ژنده‌پوش با یك چمدان کهنه وارد می‌شود. کلاه مچاله شده وریش وپشم قاطی‌هم دارد. پشت‌سرش باباعلی بافانوس وارد می‌شود. پدرچمدان‌را روی‌زمین می‌گذارد و به‌تماشای

بچه‌ها می‌ایستد .

باباعلی بچه‌ها می‌دونین این کیه ؟

هادی در حالی که دست هودی را گرفته ، عقب عقب می‌روند.

هادی هر کی می‌خواد باشه .

هودی چقدرهم بدتر کیبه !

مرد بی‌اختیار .

پدر هادی‌جون ، هودی‌جون !

به‌طرف آندو می‌رود، بچه‌ها فرارمی‌کنند. پدرمبهوت می‌ایستد وبه باباعلی نگاه می‌کند . بعد مثل این که دوباره خودرا بازیافته، دست‌هایش‌را بازمی‌کند، بطرف بچه‌ها که روی ایوان ایستاده‌اند ، حرکت می‌کند.

بچه‌های مامانی ! می‌دونین من کی هستم ؟

هادی هر کی می‌خواهی باش .

هودی ازخونهٔ ما برو بیرون !

هادی باباعلی ، بیرونش کن !

پدر چندقدم بطرف بچه‌ها برمی‌دارد .

پدر نگاه کنین .

هودی برو گم شو !

بداخل‌اتاق پناه می‌برند ودر را محکم می‌بندند، پدر عقب‌عقب می‌رود ، باباعلی و دربسته را نگاه می‌کند. چمدانش را گوشه‌ای می‌اندازد و متفکر روی پله‌ها

می‌نشیند. کلاهش را برمی‌دارد و دردست می‌چرخاند، نمی‌داند چه‌کار بکند. به باباعلی نگاه می‌کند، سعی می‌کند لبخندبزند، نمی‌تواند. بلندمی‌شود و باالتماس به باباعلی .

پدر آخه ! آخه !

با فریاد .

بچه‌ها... من...

باباعلی حالا ولشون کن !

هردو مبهوت بهم نگاه می‌کنند .

پردهٔ دوم

طرف‌های عصراست. پدر روی‌ایوان نشسته، چمدانش راکه پراست ازخرت وپرت واسباب‌بازی بچه‌ها، باز کرده. چند مرغابی ویك شیپورکائوچوئی درمی‌آورد ومی‌آیدکنارحوض. مرغابی‌هارا روی‌آب رها می‌کند وبعد به شیپورکائوچوئی می‌دمد. چندلحظه بعد یکی از پنجره‌ها بازمی‌شود ، هادی باکنجکاوی سرش را بیرون می‌آورد وبعد هودی ظاهر می‌شود . پدربرای تحریك وکنجکاوی بچه‌ها درشیپور می‌دمد .

هادی یه دقه زر زرنکن بذار به‌کارمون برسیم !

هودی مردگنده مثل بچه‌ها نشسته شیپور می‌زنه . یه دقه‌آروم میشی ، میذاری به‌کارمون برسیم ؟

پدر کارتون ؟

هادی آره .

پدر چیکاردارین می‌کنین ؟

هادی پای عروسك هودی رودرس می‌کنیم .

پدر پای عروسك هودی چی‌شده ؟

هودی بتوچه چی‌شده ؟

پدر می‌خوام بدونم .

هودی	می‌خوام ندونی .
پدر	اگه بدونم که گناه نیس .
هادی	فتاح گندهه .
پدر	فتاح کیه ؟
هادی	یه دیوونه‌س ، دیوونهٔ این‌جا .
پدر	حتماً اون دیوونه پای‌عروسك هودی‌رو کنده، نه ؟
هادی	آره .
پدر	اگه‌گیرش بیارم ، خرد وخمیرش می‌کنم تا اون باشه و دیگه ازاینکارا نکنه .
هادی	چی؟ چی‌گفتی؟ می‌خوای فتاحو بزنی ؟
هودی	اوهو، جرأت داری !
پدر	آخه مگه شمارو اذیت‌نکرده ؟
هادی	دهه، اینو باش، اون باما رفیقه .
هودی	باباعلی‌نمیذاره وگرنه ما اصلا می‌رفتیم پیش‌اون .
پدر	من خیال‌کردم از اون دیوونه‌هاس‌که بچه‌هارو اذیت می‌کنن .
هادی	اون دیوونه نیس، فقط همه‌ش می‌خنده .
هودی	خنده هم‌که بدنیس .
هادی	اون‌قدر قشنگ سازمی‌زنه‌که خدا می‌دونه! یه‌سازدهنی داره‌که‌ازکنارخط‌آهن پیدا کرده، بعضی وقتا میده من وهودی هم می‌زنیم .
هودی	اگه شیپورداشت خیلی بهتر ازتو می‌زد .
پدر	پس‌خیلی دوستش دارین ؟
هادی	پس‌چی؟ خیلی بیشترازتو .

هودی تورو که اصلاً یه‌ذره هم دوس نداریم .

پدر چرا ؟

هودی مگه تو کی‌هستی که دوستت داشته‌باشیم ؟

هادی هودی می‌ترسه که تو یه‌شب بلندشی و اونو بخوری .

هودی اوهو ! خودت بیشتر ازمن می‌ترسی ، مگه نگفتی ؟

پدر چرا ازمن می‌ترسین ؟ مگه من آدم خورم ؟

هودی ما چه می‌دونیم .

هادی ماکه تورو نمی‌شناسیم .

هودی اصلاً تو کی هستی ؟

پدر درحالی‌که به‌شیپور می‌دمد .

پدر من ؟ یه‌مهمون .

هادی مهمون ؟ چرا اومدی خونهٔ ما ؟

پدر آدم وقتی‌مهمون‌شد، هرجا دلش‌خواس‌میره.شما تاحالا مهمونی نرفتین ؟

هادی مگه ما دیوونه‌ایم ؟

هودی ولش‌کن ! مهمونی‌هم رفتیم ! حالا خوب شد ؟

هادی اومدی این‌جا چیکار ؟

هودی خودشم نمی‌دونه .

پدر من اومدم این‌جا بچه‌هامو ببینم .

هادی مگه توبچه‌هم داری ؟

لب پنجره می‌نشیند .

پدر آره، دوتا بچه دارم، مثل دوتا دسته‌گل .

هودی چه جورین ؟

لب پنجره می‌نشیند .

پدر یکیش دختره ، یکیش‌هم پسره .

هادی اسمشون چیه ؟

پدر ها ، اسماشون !

هودی اسم دخترت ؟ اسم دخترت چیه ؟

پدر اسم دخترم ، دخترم اسمش هودیه .

هادی پسرت چی ؟

پدر اونم اسمش هادیه .

هادی وهودی بهم نگاه می‌کنند .

هادی به‌دفعه نگی من وهودی بچه‌های توهستیم !

پدر اگه بگم چطورمیشه ؟

هادی هیشکی باورنمی‌کنه .

پدر چرا ؟

هادی واسه اینکه بابای ما مثل تو نیس . اون بهترین بابای دنیاس. رفته یه‌جای دور، ماکه خیلی بچه‌بودیم رفته .

هودی یعنی اون وقتاکه عقلمون نمی‌رسید .

هادی آره،ازهمون موقع ماروسپرده دست‌باباعلی،اون‌خیلی خوشگله .

هودی مثل تواکبیری نیس .

هادی لباساشم پاره‌پوره نیس .

هودی یه ذره هم پاره‌نیس .

هادی تازه اون حالاحالاها نمیآد پیش ما .

پدر چرا نمیآد ؟

هادی نمیآد دیگه، اون تو شهره، منتظره ما بزرگ بشیم و اونوقت بیاد .

هودی باغرور وافادهٔ بچه گانه .

هودی میآد ماروميبره پیش خودش ، فهمیدی ؟

هادی با یه قطار بزرگ میآد . تو قطار، اون تك و تنها نشسته ، هیشکی دیگه توش نیس .

هودی قطارش پر اسباب بازیه ، قطار اصلاً مال خودشه .

پدر کی اینارو بهتون گفته ؟

هادی باباعلی .

پدر از کجا که دروغ نگفته باشه ؟

هادی چی؟ یعنی باباعلی دروغ بگه ؟

هودی دروغگو خودتی !

پدر اگه باباتون همه‌چی داره ، چرا شمارو گذاشته این‌جا تو این خونه بمونین ؟

هادی دلش خواسته .

هودی مگه این‌جا بده ؟

هادی تازه بابای ما دلش می‌خواد یه‌موقعی ماروببینه که ما مثل دوتا... دوتا...

رو به‌هودی .

مثل دوتا چی ؟

هودی فکرمی‌کند .

هودی مثل دوتا ...

هادی آها ... مثل دوتا شاخ شمشاد شدیم .

هودی آره شاخ شمشاد ، باباعلی خودش گفت .

هادی توخونهٔ بابای مارو دیدی ؟

پدر نه !

هادی مگه ازشهر نمیآی ؟

پدر چرا ازاون‌جا میآم .

هودی یه خونهٔ گنده‌گنده اونجا ندیدی که ازهمهٔ خونه‌ها بزرگ‌تره ؟

پدر چرا ، دیدم .

هادی آها ! اونجا خونهٔ بابای ماس .

هودی یه‌باغ بزرگم ندیدی ؟

پدر خب ؟

هودی درختاش قد هواس ؟

هادی پرازسیب وگلابی وانگور ؟

پدر خب ؟

هودی اونم مال بابای‌ماس .

پدر بابای شما دیگه چی داره ؟

هادی هرچی که بگی داره .

هودی اون که مثل‌تو گدا نیس .

پدر به‌فکرمی‌رود .

هادی راستشو بگو ! توبچه هم داری ؟

پدر آره دارم ، اینارام واسهٔ بچه‌هام آوردم .

هودی اونا چی‌ان ؟

پدر بیائین تماشاکنین !

هادی و هودی وارد می‌شوند ، هودی عروسك بسیار بزرگ پارچه‌ای را بغل کرده است . می‌آیند ودردو طرف پدربه‌فاصله می‌ایستند و داخل چمدان را تماشا می‌کنند .

هادی — اینا چی‌ان ؟

هودی — اینا که خیلی‌خیلی بدن .

هادی — حتماً بچه‌های توخیلی بیچاره‌ن .

پدر — چرا ؟

هادی — واسه اینکه با ابن‌آت‌آشغالا بازی می‌کنن .

پدر — مگه اینا چه‌شونه ؟

یك عروسك لاستیکی بدست می‌گیرد .

خب ؟

هودی — کثیفه ، آه... آه...

پدر تف می‌زند و با گوشهٔ لباس‌عروسك را پاك‌می‌کند.

پدر — بیا ، پاك شد ؟

هادی — نیگاش کن ! دهنشو ببین ، مثل خرنیگا می‌کنه ! یه‌یه !

به عروسك دهن‌کجی می‌کند . هودی هم دهن‌کجی می‌کند .

هودی — چقدم زشته .

هادی خم می‌شود ویك سگ پلاستیکی له شده از توی چمدان درمی‌آورد و باخنده .

هادی — هودی ... اینو ببین ... رفته زیرقطار !

هودی هم می‌خندد .

پدر — توچمدون اینطورشده .

سگ را می‌گیرد و دوروبرش را فشارمی‌دهد و صاف می‌کند .

نیگاکن... خوب شد ؟

هودی — این‌که واق واق نمی‌کنه !

پدر مستاصل شده .

پدر — ولی یه‌چیزخوبم دارم ، نیگاکنین !

چمدان را باعجله بهم می‌زند، دوتاآهو ازآن نوع‌که زندانیان باخمیر در زندان درست می‌کنند ، بیرون می‌آورد .

اینا دیگه خیلی قشنگن .

هودی باتعجب .

هودی — اسم اینا چیه ؟
پدر — آهو !
هادی — چرا این‌جورین ؟
پدر — خب دیگه !
هودی — چه رنگ وارنگه !
هادی — فشاربدم می‌شکنه ؟
پدر — آره ، اینا زود می‌شکنه .
هودی — پس فایده‌اش چیه ؟
پدر — اینارو میذارن توطاقچه برای قشنگی .

هادی میذاری من بهش دست بزنم ؟

پدر اصلاً مال‌تو ، ورش دار .

به‌هودی .

بیا اینم مال‌تو .

هادی نه، نمی‌خوام، فقط خواستم بهش دست بزنم .

روی‌آهو دست می‌کشد .

چه نرمه !

پدر بیا بگیرش !

هادی دستش را دراز می‌کندکه بگیرد .

هودی هادی !

هودی لب می‌گزد، دست هادی درهوا می‌ماند .

هادی تاشب نیگرش می‌داریم وبعد بهت پس میدیم .

هودی نترس ، فردا بهت پس میدیم .

پدر مال خودتون ، چرا می‌خوایین پس بدین ؟

هادی آخه ما ازاین چیزا خوشمون نمیآد .

هودی بابامون زنده‌شو برامون میآره .

هرسه ساکت بهم خیره می‌شوند .

هادی تواون شیپورو چه‌جوری می‌زدی ؟

پدر شیپور را برمی‌دارد ومی‌زند .

پدر این‌جوری !

هودی		این که کاری نداره .

پدر		بیا بزن !

شیپور را به‌طرف هودی دراز می‌کند .

بگیر !

هودی باتردید شیپور را می‌گیرد ومی‌زند .

هودی		اوه ، چه‌صدای بدی داره !

هادی		ببینم !

شیپور را می‌گیرد ومی‌زند.

مال فتاح بهتره . نه هودی ؟

هودی		پس‌چی که بهتره .

شیپور رامی‌گیرد ودوباره می‌زند .

چقدم تلخه ! آه... آه...

به‌زمین تف می‌کند .

بیا ! بیا مال خودت .

هادی		اما صداشو دیگه درنیاری‌ها !

پدر		خیله خب درنمیآرم .

سکوت .

گوش‌کنین بچه‌های من !

هادی		ما بچه‌های تو نیستیم .

پدر		خیله‌خب بچه‌ها، می‌خوام یه‌چیزی‌بهتون بگم. باباعلی

بهتون دروغ گفته.

هادی چی‌چی‌رو دروغ گفته ؟

پدر اون بابائی که بهتون گفته دروغه .

هودی یعنی‌میگی ما بابا نداریم ؟

پدر چرا ، دارین . اما نه‌اون شکلیه که باباعلی بهتون‌گفته .

هادی پس چه شکلیه ؟

پدر بابای شما یه‌آدم بدبخت ومعمولیه .

هادی براق شده .

هادی بدبخت خودتی .

پدر بابای شما هیچ‌جا نرفته، ازهیچ جام نمیآد .

هادی مگه تومی‌شناسیش ؟

پدر آره ، می‌شناسمش، اون یه دزد بوده .

هادی دزد ؟

هادی وهودی با وحشت بهم نگاه می‌کنند.

یعنی می‌خوای بگی بابای ما دزد بوده ؟

هودی بابغض وکینه .

هودی دزدخودتی ! خودتی !

پدرسخت کلافه شده .

پدر اون بخاطر شما دوتا رفت دزدی ، اودیگه عاصی شده بود. گفت میرم یامی‌برم یا می‌بازم. ولی‌باخت. همون دست اول‌باخت. وقتی‌مادرتون مرد، شما دوتا موندین رودستش ، گشنه، معطل، اون چیکارمی‌تونست بکنه؟

هادی درحال گریه .

هادی دروغگو ! دروغگو! بابای خودت دزد بوده .

هودی ازخونهٔ ما برو بیرون !

پدر باور کنین، باباعلی‌بهتون دروغ گفته .

هودی اصلاً بتوچه ؟ بابام هر کار کرده خوب کرده .

هادی بتوچه مربوطه ؟

پدر آخه ، باباتون منم .

هادی تو ؟

پدر آره، باقطارمخصوصم نیومدم ، تنها چیزیم که براتون آوردم ، همین چند عروسکه که بعضی‌هاشو تو زندان به‌عشق شماها ساختم .

هودی غلط کردی !

فاصله می گیرد .

هادی توبابای ما نیستی. تودزدی . ازاین‌جا برو بیرون !

هودی اومدی خونهٔ ما چیکار ؟

هادی من اینو نمی‌خوام .

آهورا که دردست‌دارد محکم بزمین‌می‌زند ومی‌شکند.

هودی منم نمی‌خوام !

آهو را بزمین می‌زند .

هادی الان میریم به باباعلی میگیم بیرونت بکنه .

پدر صبر کنین ، بچه‌ها صبر کنین، کارتون دارم !

آرام آرام صدایش تهدیدآمیز می‌شود.

میگم وایستین !

بچه‌ها وحشت‌زده به‌طرف در می‌دوند . در باز می‌شود باباعلی باپرچم‌های سرخ وسبز وارد می‌شود. بچه‌ها باوپناه می‌برند .

هادی باباعلی !

هودی باباعلی این ...

باباعلی چه خبرتونه ؟ چی شده ؟

هادی باباعلی اینو بیرونش کن !

باباعلی که ازچیزی سردرنیاورده .

باباعلی بیرونش کنم ؟ چرا ؟

هودی اون دزده ، خودش گفت ، مگه نه هادی ؟

هادی آره ، دزده ، اونوقتم میگه بابای من وهودیه !

باباعلی خب بگه ؟ تازه اونوقت چطورمیشه ؟

هادی بگه ؟ توجوابشو نمیدی ؟

باباعلی جوابشو بدم ؟ جواب نداره که . خودش میگه بابای شماهاس . من دیگه چی‌بگم ؟

هودی بهش بگو بابای ماکیه ، چه جوریه .

باباعلی اومدیم این‌جوری بود ، چیکارش می کردین ؟

هادی بیرونش می کردیم !

هودی می کشتیمش !

هادی بدترکیب !

هودی مردنی !

باباعلی آهای بچه‌ها ! این حرفا چیه ؟ شما دوتاکه بچه‌های بی‌تربیتی نبودین !

هودی بی‌تربیت خودتی !

هادی چرا میگی اون بابای‌ماس ؟

باباعلی متوجه هیجان بچه‌ها می‌شود .

باباعلی شوخی کردم بابا، شوخی کردم !

صدای سازدهنی فتاح شنیده می‌شود . بچه‌ها با نفرت پدر را نگاه می‌کنند. صدای سازدهنی نزدیك می‌شود.

هودی هادی !

هادی ها ؟

هودی فتاحه ؟

هادی آره !

هودی بریم بهش بگیم .

هادی بریم !

هردو به‌سرعت ازدر باز بیرون می‌روند. باباعلی‌آرام آرام‌می‌رود بالای‌ایوان. پدرمبهوت ودرمانده‌ایستاده.

باباعلی مگه چی بهشون‌گفتی ؟

پدر منو به‌حرف کشیدن، نتونستم طاقت بیارم، بهشون‌گفتم چیم وچه کاره‌ام .

باباعلی نمی‌تونستی چند روزی هم طاقت بیاری ؟

پدر دیدی که نتونستم .

باباعلی خب، حالاچیکارشون می‌خوای بکنی ؟ اونا دیگه ازتو گریزان شده‌ن !

پدر همه‌اش تقصیرتوه .

باباعلی من ؟

پدر به‌هیجان آمده .

توبچه‌های منو ازدستم گرفتی .

بابا‌علی چی ؟ ازدستت گرفتم ؟

پدر آره ، تو با خیالبافیات اونارو ازمن دور کردی ، دیگه بدبخت شدم !

بابا‌علی غصه نخور درس میشه .

پدر چی‌چی درس میشه ؟ این‌جا نبودی تابببینی چه جوری نیگام می‌کردن، چه‌جوری باهام‌حرف می‌زدن، همه‌ش تقصیر تست !

بابا‌علی تقصیر منه ؟ من باخون دل اونارو بزرگ کردم...

پدر آره، بزرگ کردی، اما ازم‌گرفتی. اونا دیگه منوقبول ندارن !

بابا‌علی چرا ؟

پدر چرا نداره. خودت بهترمی‌دونی، اون‌بابائی که‌براشون ساختی ، اون بهترین بابای دنیارو میگم .

بابا‌علی خب ؟

پدر خب نداره ! حالا اینا منتظر اون هستن ، هیچ جوری باورشون نمیشه که من باباشون‌باشم !

بابا‌علی خندهٔ مصنوعی می‌کند .

بابا‌علی باباجون اون یه‌قصه‌س ، من واسه اینکه سرشون گرم بشه براشون می‌گفتم.

پدر حالا اونا منتظرن که قصه‌شون راس دربیاد .

بابا‌علی یعنی چه‌جوری ؟

پدر منتظرن همون بابائی که تو واسه‌شون ساختی ، بیاد سراغشون . وقتی منو این‌جوری می‌بینن ، با این سرو وضع آشفته، بااین لباس پاره‌پوره، دیگه قبولم ندارن.

باباعلی درخیالات خود غرق می‌شود.

باباعلی هی بچگی ! خوش بحالشون ، خوشا بحالشون که‌همه چی باورشون میشه .

پدر آره،باورشون‌میشه، برای‌همینه که دیگه‌منوقبول‌ندارن.

باباعلی ببینم ، تو واقعاً دلت نمی‌خواس که برای بچه‌هات یه همچو بابائی بودی ؟ یه‌بابا که زورش ازهمه بیشتره ؟ همه‌چی داره ؟ قدش به‌تاق‌می‌رسه، فکرشوبکن، چقدر کیف داره که‌آدم منتظر یه‌همچو بابائی باشه .

پدر نیگاکن باباعلی !

باباعلی چیه ؟

پدر می‌خوام یه‌کار بکنی .

باباعلی چیکارکنم ؟

پدر توباید بچه‌های‌منو به‌من برگردونی .

باباعلی چه جوری ؟

پدر بهشون حالی‌کنی همهٔ حرفائی که بهشون زدی دروغ بوده .

باباعلی خب ؟

پدر ومن باباشونم !

باباعلی اونوقت ؟

پدر اونوقت نداره ، من بچه‌هامو می‌خوام . باید بچه‌های منو برگردونی . می‌فهمی ؟ بایدکاری بکنی اونا باور

کنن من باباشونم .

باصدای آرام .

تمام این‌مدت بفکرشون‌بودم،اونام به‌فکرمن بودن، اما یه‌جور دیگه. توبچه‌های منو گول زدی ، یه‌بابای دیگه واسه‌شون ساختی .

باباعلی بهترین‌بابای دنیا... میگم که...بهترنیس بذاریم همین طوری باشن ؟

پدر تاکی؟ آخرش‌چی؟ بالاخره بایدبدونن یانه؟ نمی‌خوام ازمن بدشون بیاد ، می‌خوام منودوست داشته باشن، با هم رفیق بشیم ، منو بابا صداکنن ، کمکم‌کن، توفقط می‌تونی کمکم بکنی .

باباعلی غرق درافکار خود .

باباعلی ببینم چه میشه‌کرد !

درحیاط یك‌مرتبه باز می‌شود، هادی و هودی و فتاح وارد می‌شوند. فتاح عروسك هودی‌را بغل‌کرده، ساز دهنی فتاح دست هادیست. هودی دامنش راکه پراست بالاگرفته، همه ردیف می‌شوند، هادی پدر را به‌فتاح نشان می‌دهد .

هادی اوناهاش !

فتاح اوناهاش !

می‌خندد .

هودی هرکارش می‌کنیم نمی‌خواد بره .

فتاح نمی‌خواد !

می‌خندد .

هادی خیلی پرروس !

فتاح پررو !

هودی روبه‌پدر .

هودی ازاین‌جا برو !

فتاح برو !

پدر، بغض در گلو .

پدر بچه‌ها !

هادی به‌فتاح .

هادی شنیدی ؟

هودی خیال می‌کنه ما بچه‌هاشیم !

هادی بزنیمش!

فتاح خندهٔ بریده‌ای می‌کند.

فتاح بزنیم !

اول هادی و بعدفتاح تندتند از دامن هودی کلوخ برمی‌دارند وبطرف بابا پرتاب‌می‌کنند و بعد هرسه‌نفر باهم .

باباعلی ای !... هی !... بچه‌ها ! چیکارمی‌کنین؟

پدر هادی ! هودی !

هادی درحالی‌که کلوخ پرت می‌کند .

هادی ما نمی‌ترسیم !

فتاح		نمی‌ترسیم !

هادی وفتاح		بزنیم ! بزنیم !

هودی		هورا !... هورا !... هورا !

پردهٔ سوم

فتاح روی ایوان نشسته سازمی‌زند. هودی درحیاط را نیمه‌باز گذاشته‌پشت به‌در داده منتظراست. پنجرهٔ اتاق بازمی‌شود. سرهادی بیرون می‌آید .

هادی هودی !

هادی ها ؟

هادی مواظب باشی‌ها !

هودی مواظبم، اما اونور خاك‌هارو نمی‌بینم .

هادی روی ایوان ظاهرمی‌شود .

هادی صبر کن ، نیگا بکنم .

از ستون می‌رود بالا و بیرون رانگاه می‌کند . فتاح می‌خندد وشادی‌می‌کند، سازدهنیش‌را می‌گذارد زمین و ازستون دیگر بالا می‌رود . هردو بیرون را نگاه می‌کنند . اول هادی وبعد فتاح سرمی‌خورند و پایین می‌آیند .

هودی هیشکی نبود ؟

در را قفل می‌زند .

هادی نه... هیشکی نبود .

به فتاح .

توهم بی‌سروصدا بشین ! اگه دلت خواس سازتوبزن.

فتاح ازته‌دل می‌خندد .

فتاح سازمی‌زنم... سازمی‌زنم.

تندتند به‌سازدهنی‌می‌دمد. هودی که روی ایوان آمده.

هودی خب، حالاچیکار کنیم ؟

هادی، خیلی‌جدی.

هادی برو بیارش .

هودی می‌رود داخل اتاق .

فتاح !

فتاح ها ؟

هادی جلوی فتاح چمباتمه می‌زند.

هادی گوش کن چی میگم فتاح!

فتاح می‌خندد .

فتاح چی میگی ؟

هادی من وهودی می‌خواهیم یه‌کاربکنیم. توباید بی‌سروصدا همین‌جا بشینی . خب ؟

فتاح می‌خندد .

فتاح بشینم !

هادی اگه پسرخوبی باشی بهت نون میدم .

فتاح دستش را درازمی‌کند .

فتاح بده !

هادی حالا که نه .

فتاح کی میدی ؟

هادی هروقت کارمون تموم شد .

فتاح خب!

می‌خندد .

نون قندی... نون قندی...

می‌خندد ومادی بامهربانی ازجیب شلوارش نان‌قندی درمی‌آورد و نصف می‌کند ، نصفش را می‌دهد به‌فتاح وبقیه را خودش می‌خورد . فتاح خوشحال می‌خندد. هودی درحالی‌که چمدان را به زور دم درمی‌کشد . نفس‌نفس زنان .

هودی خیلی‌سنگینه، من زورم نمی‌رسه .

هادی بایس فهمید چرا این‌قدر سنگینه .

هودی پرعروسکه دیگه .

هادی چمدون باین‌گندگی که همه‌اش عروسك نمیشه.

هودی پس چی میشه ؟

هادی همونیه که دیشب‌گفتم .

اشاره می‌کند وبه‌فکرمی‌رود .

معطل نکن ورش‌دار بیار .

هودی زورمی‌زند .

هودی نمی‌تونم !

هادی به‌فتاح.

هادی فتاح ! پاشو اون چمدونو وردار بیار این‌جا .

فتاح بیار این‌جا !

خوشحال می‌رود و چمدان را می‌آورد و وسط ایوان می‌گذارد .

هادی خب، برو کناربببنم .

هودی چه جوری وازش می کنی ؟

هادی یك کارد کوچك ازجیب درمی‌آورد.

هادی با این...

یك‌دفعه متوجه می‌شود .

دِ... این که قفل نیس .

فتاح قفل نیس .

می‌خندد وریسه‌می‌رود.هادی‌چاقورا درجیب‌می گذارد ودرچمدان را بازمی کند.

هادی خب... حالا می‌فهمیم که چه‌خبره .

شروع می کند به‌درآوردن‌آت‌آشغال واسباب‌بازیهای ارزان‌قیمت . هودی وفتاح خوشحالی می کنند .

هودی به‌به،به‌به، اینارو !

خم می‌شود ویکی ازعروسك‌ها را برمی‌دارد .

هادی نباید باینا دست زد !

هودی به فتاح که مشغول وررفتن با اسباب‌بازیهاست.

هودی دست نزن، نمی‌فهمی ؟

پشت دست فتاح می‌زند . فتاح با لب ولوچهٔ آویزان کنار می‌نشیند.

هادی چرا زدیش ؟

هودی آخه دست می‌زنه .

هادی خودتم که دست زدی ؟

هودی من که مثل اون ...

هادی گناه داره، مگه یادت رفته باباعلی‌چی گفته ؟

به فتاح .

گریه نکن ، غلط کرد .

هودی زیرلب .

هودی خودت غلط کردی !

هادی مشغول خالی‌کردن چمدان است .

هادی اینارو واسه چی جمع کرده ؟

هودی من چه می‌دونم !

هادی آها ، من‌می‌دونم ، می‌خواد بااینا ماروگول بزنه .

هودی میگم‌ها ، بیا یه‌دونه ازاینارو ورداریم .

هادی نه ، نمیشه !

تمام مدت مشغول زیروروکردن چمدان است .

هودی چرا نمیشه ؟ اون که نمی‌فهمه .

هادی اون همه‌چیزو می‌فهمه. تودزد ارو نمی‌شناسی. اونا هیچ چی یادشون نمیره .

هودی یعنی همه‌چیزو می‌دونن ؟

هادی پس‌چی که‌می‌دونن، اگه ندونن که‌نمی‌تونن برن‌دزدی.

یک طپانچهٔ کائوچوئی ازچمدان درمی‌آورد .

اینو نیگا کن هودی !

هودی چی‌چیه ؟

فتاح وهودی روی طپانچه خم می‌شوند .

هادی یه هفت‌تیر !

هودی با این میشه آدم کشت ؟

هادی هفت‌تیر را امتحان می‌کند .

هادی نه، بنظرم این اسباب بازیه .

هودی پس راس راستکی نیس ؟

هادی هفت‌تیر راس‌راستکی‌رو که توچمدون نمیذارن !

هودی پس کجا میذارن ؟

هادی میذارن توجیبشون ، یا می‌بندن به‌کمرشون .

نمی‌تواند ازهفت‌تیر دل بکند .

اینو باید ورش دارم !

هودی چرا ؟

هادی بدردکارمون می‌خوره .

هودی وردارى كه اون مى‌فهمه.

هادی این یکی‌رو نمی‌فهمه !

هودی خیلی‌خب ، پس‌منم این‌عروسکو ورمی‌دارم .

یك عروسك برای‌خود انتخاب می‌کند.

هادی اگه بفهمه چی ؟

هودی جدی وقاطع .

هودی نه، اینو نمی‌فهمه !

فتاح یه‌دونه هم من، یه‌دونه هم من !

هادی دیگه نمیشه .

هودی زودباش هادی، یه‌هودیدی اومدن‌ها !

هادی تندتند چمدان را خالی می‌کند. مقداری لباس کهنه درمی‌آورد. یك‌کت‌کهنه را ازته‌چمدان بیرون می‌کشد وباهیجان جیب‌هایش را می‌گردد . یك‌کیف پول ویك چاقو پیدا می‌کند.

هادی پیداش‌کردم !

هودی اینا چیه ؟

فتاح پیداش‌کردی .

می‌خندد .

هادی آره !

کت راکنارمی‌گذارد. کیف راجستجومی‌کند. ازتوی کیف چند عدداسکناس بیرون می‌آورد .

نیگا کن !

پول‌ها را نشان می‌دهد .

پولارو می‌بینی ؟

فتاح پولارو، پولارو .

می‌خندد .

هادی این چاقوی گنده‌رم ببین .

هودی اوه اوه، چقدم تیزه .

هادی حالا فهمیدی ؟

هودی نه، نفهمیدم !

فتاح می‌خندد .

فتاح نفهمیدم .

هادی گوئی راز بزرگی را کشف کرده .

هادی گوش کنین ! با این‌چاقو رفته‌شکم یکی‌رو پاره کرده...

هودی شکمشو پاره کرده یا سرشو بریده ؟

هادی آره ، سرشو بریده وپولاشو ورداشته فرار کرده اومده این‌جا .

هودی کی، کسی نفهمه آره ؟

هادی آره واسه همینه که توچمدون‌قایم کرده وگرنه میذاشت توجیبش .

هودی راس‌میگی هادی ؟

هادی پس‌چی ! توپولاتو کجا میذاری فتاح ؟

فتاح می‌خندد و کیسه‌ای را که به‌گردن دارد نشان می‌دهد .

فتاح این‌جا .

به‌هادی وهودی نگاه می‌کند ومی‌خندد .

هادی دیدی ؟ هیشکی پولشو توچمدون نمیذاره . تازه چاقو را بگو !

هودی ترسیده .

هودی حالا چیکار کنیم ؟

هادی من می‌دونم این دزده نقشه‌اش چیه !

هودی چیه ؟

هادی می‌بینی دوسه روزه که دیگه حرفی‌نمی‌زنه ؟

هودی پهه، صبحی داشت حرف می‌زد !

هادی اونجوری نه ، دیگه نمیگه بابای ماس ، کاری به‌کار ما نداره !

هودی خب ؟

هادی دیگه فهمیده ما ازاوناش نیستیم .

هودی یه‌وقت سرمونو نبره ؟

هادی با ما کاری‌نداره، من‌می‌دونم چیکارمی‌خواد بکنه .

هودی خب، منم می‌دونم .

فتاح منم می‌دونم، منم می‌دونم .

می‌خندد وشادی می‌کند .

هودی حالاکه با ما کاری نداره ، حتماً می‌خواد سرباباعلی‌رو ببره .

هادی نه !

هودی سرفتاحو ببره ؟

فتاح باخوشحالی

فتاح سرمنوببره... سرمنوببره !

هادی شلوغ نکن فتاح .

باصدای آهسته .

گوش کنین و به‌هیشکی‌نگین، اون‌اومده این‌جا منتظره، نه‌که ما بزرگ شدیم ...

هودی خب ؟

فتاح خب ؟

هادی خب دیگه، بابای ما کی میآد ؟

هودی وقتی که ماگنده شدیم .

فتاح ماگنده شدیم .

هودی توچی‌میگی ؟ بابای تو که نیس ؟

هادی ولش کن هودی !

به‌هیجان آمده .

تازه بابای ما پولداره . نه ؟

هودی پس‌چی ؟

هادی حالا فهمیدی واسه‌چی اومده ؟

هودی واسه‌چی اومده ؟

هادی اومده بابای ماروبکشه ، پولاشو ورداره . اون‌می‌دونه بابای ما پولداره و حالاکه ما بزرگ شدیم ، اون میآد سراغ ما ووقتی اومد یه‌شب پا میشه با این‌چاقو سرشو

فتاح خوشحال وخندان .

فتاح سرشومی‌بره، سرشو می‌بره، سرشومی‌بره !

هودی وهادی خنده نداره، سروصدا نکن فتاح !

هادی پشت دست فتاح می‌زند . فتاح با لب و لوچهٔ آویزان خودرا کنار می‌کشد .

هودی چرا می‌زنیش؟ گناه داره، یادت‌رفته باباعلی‌چی‌گفت؟

هادی آخه شلوغ می‌کنه . دزده می‌خواد سربابای مارو ببره، اونوقت این می‌خنده !

هودی خب دیگه، خله .

هادی حالا چیکار کنیم ؟

هودی چاقو را نشان می‌دهد .

هودی اینو ببریم بندازیم زیرپل .

هادی فایده نداره . وقتی بیادببینه چاقونیستش ، همه چی‌رو می‌فهمه !

هودی خب بفهمه !

هادی نباس بفهمه که ما اینارومی‌دونیم !

هودی چرا ؟

هادی اونوقت میره فکردیگه می‌کنه.

هودی پس چیکاربکنیم ؟

هادی تا بابامون اومد فوری خبرش بکنیم .

هودی شاید حالاحالاها نیاد !

هادی حتماً همین روزا میآد، این‌دزده می‌دونه که اومده، مگه

نگفت ازشهرمیآد ؟

هودی باخوشحالی .

هودی اما هادی، بابا بایه‌مشت له ولورده‌ش می کنه، مگه نه؟

فتاح می‌خندد وادای مشت‌زدن را درمی‌آورد.

هادی اول اینارو بذاریم سرجاش .

هرسه مشغول پر کردن چمدان‌می‌شوند. درهمین‌موقع صدای در بلند می‌شود.

اومد، اومد، زود باشین !

درچمدان را می‌بندند .

فتاح!... فتاح!... پاشواینو بذارتواتاق... دِ یاالله...

فتاح و هودی چمدان را کشان‌کشان به داخل اتاق می‌برند .

صدای باباعلی آهای شنگول ومنگول من، درو واکنین !

هادی اومدم، اومدم.

این‌پاآن‌پا می کند ودرضمن طپانچهٔ کائوچوئی‌را زیر کتش‌پنهان‌می کند. هودی وفتاح ازاتاق‌برمی گردند.

هودی چیکاربکنیم ؟

هادی اصلاً بروی خودتون نیارین !

می‌رود ودرحیاط را بازمی کند . فتاح شادی می کند.

فتاح بروی خودتون نیاریم !

هودی دست فتاح را می‌کشد .

هودی — ِد ... هیچ‌چی نگو !

باباعلی وپشت سرش پدر وارد می‌شود . پدرساکت و آرام‌است وسعی‌می‌کند خودرا بی‌اعتنا نشان‌بدهد.

باباعلی — درو چرا بستین کوچولوها ؟

هودی وفتاح سرایوان هستند .

هادی — خب، بستیم دیگه!

باباعلی — مگه چیکارمی کردین ؟

هادی — هیچ‌چی!

دست پاچه .

نه‌اینکه فتاح خله وعقل‌نداره. هی‌ازحیاط میره بیرون. من و هودیم که زورمون نمیرسه بیاریمش تو . اینه‌که درو بستیم .

به‌فتاح نگاه می‌کند .

عقل نداره دیگه .

باباعلی — امان ازدست‌شما بچه‌ها !

فتاح می‌خندد وخوشحال است .

فتاح — فتاح عقل نداره ! فتاح عقل نداره !

هادی — ما بریم بازی‌کنیم ؟

باباعلی — برین اما زیاد دورنشین‌ها !

هادی وهودی وفتاح بسرعت ازحیاط بیرون می‌روند.
باباعلی رفتن آن‌ها را تماشا می‌کند .

می‌بینی چقدرشیرین شدن ؟ هی! بچگی !

پدر بی‌اراده .

پدر آره می‌بینم.

می‌آیند می‌نشینند لب ایـوان . باباعلی کلاهش را برمی‌دارد ومی‌اندازد جلوپنجره .

باباعلی می‌بینی‌ازوقتی که‌تورویه‌ات عوض‌شده، بچه‌هام عوض شده‌ن ؟

پدر من که سردرنمی‌آرم !

باباعلی چطورسردرنمیآری ؟ مگه نمی‌بینی دیگه‌کاری به‌کارت ندارن ؟ باهات لجبازی نمی‌کنن ؟

پدر ازم فرارمی‌کنن ، این‌خیلی بدتره !

باباعلی تواگه یه‌مدت‌اسمی‌ازبابا واین حرفا نیاری، اوناکم‌کم بهت عادت می‌کنن .

پدر فایده‌ش چیه ؟

باباعلی فایده‌ش ؟ فرق بچه‌ها باآدم بزرگ اینه‌که بچه‌ها هیچ چیزو همین‌جوری قبول ندارن، بچه‌ها حساب وکتاب ما بزرگاسرشون نمیشه، باید یه‌چیزی رو دوست داشته باشن تا طرفش برن .

پدر پس‌تکلیف من‌چیه ؟ وقتی‌منو دوس ندارن ؟

باباعلی تو وقتی بعد ازسال‌ها یه‌دفعه پیدات شد ، توقـع داشتی تا بهشون میگی من باباتونم ، اونا خودشونو بندازن

بغل تو ؟

پدر مگه غیرازاین باید باشه ؟

باباعلی آره که غیرازاین باید باشه، مگه ندیدی؟ این‌چیزا رمل واسطرلاب نمی‌خواد، باید پدر باشی وبفهمی .

پدر بدرباشم ؟ مگه نیستم ؟

باباعلی نه! نیستی ، یعنی درست وحسابی نیستی ، من که زن و بچه ندارم خیلی بیشتر از تو پدرم ، من بلدم با این جونورای شیرین چه‌جوری سر کنم .

پدر من نبودم که بدونم ، بخاطر اینا زندگیمو هدر دادم ، رفتم گوشهٔ زندون ، اما حالا که برگشتم ، چی واسم مونده؟آخه چطورشده که‌من زبون بچه‌هامونمی‌فهمم؟

باباعلی نمی‌شناسیشون ، اگه بشناسیشون خیلی چیزای دیگه‌م باورت میشه. هرچی اونا میگن ، هردروغی که خودت می‌بافی! با آدم بزرگا نمیشه این‌جوری‌بود، بایدحساب بکنی وبعد حرفتوبزنی وگرنه میگن یاروعقلشو ازدس داده !

پدر میگی‌چیکاربکنم ؟ چه‌جوری باشم ؟

باباعلی مثل‌خودشون !

پدر یعنی چه‌جوری ؟

باباعلی هرسازی که می‌زنن باید برقصی .

می‌خندد .

نمی‌دونی گاهی‌چه‌بلاها سرآدم میارن، بارها شب‌طناب به‌گردن من بسته‌ن ودورتادور ایستگاهو گردونده‌ن !

پدر که چی ؟

بابا‌علی — که من مثلاً گوسفندشون هستم .

به‌شدت می‌خندد . پدر لبخند می‌زند .

پدر — که اینطور !

بابا‌علی — ازاین‌جا تا اونور ایستگاه چاردست وپا راه می‌رفتم و اونا منومی‌کشیدن ! بعد موقع برگشتن هرسه تائیمون چاردست وپا برمی‌گشتیم !

پدر — واسه‌چی ؟

بابا‌علی — که مثلا اونا بره‌های من‌هستن !

می‌خندد .

اما یه‌چیزی بت بگم ، می‌دونی وقتی هادی و هودی ، بره‌های من می‌شدن من باورم می‌شده ؟

پدر — چطوری باورت می‌شده ؟

بابا‌علی — خب دیگه همین‌جاس که تونمی‌تونی بفهمی. لابد فکر می‌کنی من دیوونه‌م؟ ها ؟

باصدای آرام، گوئی باخود حرف می‌زند.

من حتی چند دفعه علفم خوردم !

پدرمبهوت .

پدر — علف خوردی ؟

بابا‌علی باشوق .

بابا‌علی — آخه بره‌هام علف می‌خوردن !

پدر — کدوم بره‌ها ؟

باباعلی بخودمی‌آید .

باباعلی هیچ‌چی بابا ، هیچ‌چی! هی... بچگی... این بچه‌های شیرین... این بچه‌های شیرین وشیطون !

هردوساکت به‌فکرمی‌روند .

پدر خب؟ تکلیف من چیه ؟

باباعلی توفعلاً چند وقتی همین‌جوری که هستی باش .

پدر یعنی نه حرفی بزنم ونه‌کاری به‌کارشون داشته‌باشم ؟

باباعلی این که خبلی بدتره !

پدر پس‌چیکار کنم ؟

باباعلی بهشون بگو که باباشون نیستی!

پدر بگم باباشون نیستم ؟ چطوری بگم ؟

باباعلی چطوری نداره ؟ حالا فرض کن که نیستی !

پدر اونوقت چی میشه ؟

باباعلی بعد باید بهشون‌حالی کنی که همهٔ حرفات شوخی‌بوده!

پدرکه قانع شده .

پدر اگه ازم پرسیدن کی‌هستم، جوابشونو چی‌بدم ؟

باباعلی ها ! اصل‌مطلب همین‌جاس !

پدر خودت‌گفتی که اینارو نمیشه گول زد . مگه نگفتی ؟

باباعلی می‌دونم، می‌دونم!

پدر اونا منو به‌پدری قبول ندارن... ازمن بدشون میآد ، با این وضع اگه نتونم جوابشونو بدم ! اونوقت چطور میشه؟

باباعلی چمباتمه می‌زند .

بابا‌علی — بهشون بگو که ... من از آشناهای باباتون هستم !

پدر — با این ریخت وقیافه باورشون نمیشه !

بابا‌علی — خب، بگومثلا نوکرباباشون هستی، اصلا یه‌چیزدیگه، اونا منتظرن، منتظرن‌که باباشون با اون وضعیت وقطار کذائی بیاد وببردشون، این‌خودش یه‌جا پاس برای‌تو.

پدر — خب ؟

بابا‌علی — تومی‌تونی‌بگی باباشون تورو‌فرستاده اینجاکه بهشون خبربدی ومواظبشون باشی تا اون بیاد.

پدر — بعد چی ؟

بابا‌علی — بعد دیگه هیچ‌چی ، این‌کار دوفایده داره ، یکی این‌که اونا خوشحال میشن ، دوم این‌که نظرشون نسبت بتو عوض‌میشه، ودست ازدشمنی ورمیدارن .

پدر — اگه بعدازمدتی باباشون نیومد چی ؟

بابا‌علی — معلومه نمیآد، بابائی توکار نیس .

پدر به‌خود می‌آید .

پدر — منظورم اینه‌که وقتی بدروغ من پی‌ببرن چی؟ هی بگم فردا میآد، پس‌فردا میآد، آخرش چی ؟

بابا‌علی — اما اونانمی‌دونن‌فردا پس‌فردا چه‌موقعیه، فقط‌می‌دونن که نزدیکه . بهشون بگو این عروسك‌هارو باباشون فرستاده ، حتماً ازت قبول می‌کنن ! بعد عروسك‌هارو همین جوری مفتی از دست نده ! همین جوری نریز جلوشون، واسه هرکدوم یه‌چیزی درس‌بکن !

پدر — چی درس بکنم ؟

بابا‌علی باتعجب .

بابا‌علی چی درس‌بکنی ؟ قصه!... برای هر کدوم یه‌قصه بساز. اما طوری که باورشون بشه .

پدر آخه من این‌چیزارو بلد نیستم .

بابا‌علی بلدنیستم‌نمیشه. همه‌بلدن، ببین‌مثلاً یکیشو دس‌بگیر...

یك عروسك خیالی بدست می گیرد.

بپرس... می‌دونین‌این دختر، دختر کیه؟ براشون‌بگو.. ازپدرش بگو... وازملك‌زاده که عاشق‌این دخترخانوم شده...

خیالاتی می‌شود .

دیشب تاصبح‌این دختر‌ملوس توچمدون من‌گریه کرده، ازشون بپرس‌مگه صدای‌گریه‌شونو نشنفتین ؟

پدر توخوب بلدی!

بابا‌علی و اونا بهت میگن چرا ، شنفتیم ! بعد خودشون یه‌قصهٔ دیگه ازحرفای تومی‌سازن که ازمال‌تو خیلی‌هم قشنگ تره . بعد همین‌جوری قدم به‌قدم بروجلو .

صدای سازدهنی فتاح ازدورشنیده می‌شود.

یه‌وقت می‌بینی ازسروکولت بالا میرن، غیرازتو هیچ چی‌نمی‌بینن، هیچ‌چی‌نمی‌خوان، اونوقت بهترین‌بابای دنیام یادشون میره ، خیلی ساده، وهی‌میآن سراغ توکه مثلا فیروز وقنبر باهم قهرن ، چه‌کارشون بکنیم ؟

پدر فیروز وقنبر دیگه کی‌ن ؟

بابا‌علی عروسك‌ها دیگه !

پدر		آها !

باباعلی		بایس با اونا باشی ، قدم به‌قدم ، دقه به‌دقه . پس خیال می کنی من‌چه‌جوری تونستم‌اول مادرشون و بعدهم‌این دوتارو ...

به‌فکرمی‌رود .

هی چه دنیاهائی داشتیم ! یه‌چیزی بگم‌که بدت‌نمیآد ؟

پدر		نه... چرا بدم بیاد !

باباعلی		وقتی‌تواومدی، ازهمون‌اول‌میگم، همه‌چی‌روبهم‌زدی، توفقط چهارسال پیش ما موندی و بعد...

پدر		بعد مردن اون چشمم ورنمیداشت این‌جا بمونم .

باباعلی		می‌فهمم ، درسته زن توبود ، اما بچهٔ خواهرمنم بود ، اونم من بزرگش کردم ودادمش بتو، تو جوون بودی، توایستگاه دستت به کاری بندبود، خلاصه‌می‌شد روت حساب کرد، اما یه‌دفعه سراز زندون درآوردی !

پدرمتفکر .

پدر		شاید می‌خواستم بهترین‌بابای دنیا باشم، همیشه یه‌فکر انگولکم می کرد که‌این‌بچه‌ها چه‌گناهی کرده‌ن که‌بافقر من بسوزن؟ پیش‌خودمی گفتم‌یك‌اشتباه، به‌یه‌عمرراحت زندگی کردن می‌ارزه .

باباعلی		دیدی که حسابت درست در نیومد ؟ ازقدیم گفته‌ن بار کج به‌منزل نمی‌رسه !

پدر		درسته، نمی‌رسه !

باباعلی باخوش روئی .

باباعلی دیگه فکرشم نکن ، دنیا که به‌آخر نرسیده ، دوتا بچه داری مثل دوتا دسته‌گل، دوتا شاخ شمشاد !

پدر خدا می‌دونه آخر عاقبت کار به کجا می‌رسه .

باباعلی اگه بهشون نگفته بودی از زندون میآی ، اینطوری وا نمی‌خوردن .

پدر طاقت نیاوردم ، چه کار کنم !

باباعلی درست میشه، غصه‌نخور !

پدر بالبخند .

پدر پس‌حالا باید نوکرباباشون باشم ، آره ؟

صدای‌بچه‌ها ازدورشنیده‌می‌شود. باباعلی گوش‌می‌دهد.

باباعلی دارن میان !

هردوساکت ومنتظر می‌نشینند. صداها نزدیك می‌شود وبعد سکوت. درحیاط یك‌مرتبه بازمی‌شود. اول‌هادی درحالی‌که کاردی بدست دارد ودست‌ها را به‌پشت‌زده می‌آیدتو. هودی‌وفتاح دنبالش‌هستند. هادی‌باجسارت طرف ایوان‌می‌رود. روبروی پدرتهدیدآمیزمی‌ایستد. باباعلی وپدرمتعجب ووحشت‌زده نگاهش می‌کنند .

هادی اومدیم یه‌چیز ازت بپرسیم !

پدر، مهربان .

پدر خب، بپرس .

هادی راستشومیگی ؟

پدر البته !

هادی اگه دروغ بگی ؟

پدر دروغ نمیگم !

هادی بالحن محکم .

هادی تو... تو کی‌هستی ؟

پدرمبهوت .

پدر من ؟

برمی‌گردد و باباعلی را نگاه می‌کند .

باباعلی بگو دیگه !

پدر من...من... می‌دونین...

هادی نه، نمی‌دونیم ، راستشو باید بگی!

پدر خیله خب .

سکوت .

منو بابای‌شما فرستاده! فرستاده‌بهتون‌بگم حالاکه‌شماها ماشاءالله هزارماشاءالله بزرگ‌شدین، فردا پس‌فردا میآد که ببردتون !

هادی به‌فکرمی‌رود .

هادی خب... حالاکه اومدی و اینارو گفتی کی برمی‌گردی بری ؟

پدر دست‌پاچه .

پدر برگردم برم ؟... آخه منتظرشم، منتظرم که بیاد .

هادی گوئی یقین حاصل کرده .

هادی — می‌خوای بیاد چیکارش بکنی؟

پدر — اون به‌من‌سپرده که مواظب‌شماها باشم، پهلوتون‌بمونم تا خودش بیاد.

هادی با بغض به‌هودی.

هادی — نگفتم؟... نگفتم؟...

هادی کارد را زمین می‌اندازد و هردو گریه‌کنان از در بازحیاط بطرف صحرا فرار می‌کنند. پدرهراسان ووحشت‌زده بلند می‌شود.

پدر — چی‌شده؟ چه خبرشده؟

فتاح می‌پرد روی ایوان و با تهدید به پدر نزدیك می‌شود ویك‌دفعه به‌صورت‌پدر تف‌می‌کند وبرمی‌گردد، دوان دوان ازحیاط بیرون می‌رود.

دارم دیوونه میشم... چرا همچی می‌کنن؟

باباعلی که بلند شده، وحشت‌زده.

باباعلی — نمی‌دونم... من هیچ‌چی نمی‌دونم!

هردو عقب‌عقب می‌روند تا بدیوار می‌رسند، باهم‌آرام آرام می‌نشینند روی زمین و زانوها را بغل می‌کنند.

پردهٔ چهارم

دمدمه‌های غروب. فانوس جلوی ایوان روشن است. رختخواب باباعلی وهادی وهودی مثل پرده‌اول روی ایوان پهن‌است. رختخواب پدر روی سکوی کنار در حیاط، جلوی‌آغل سگ پهن شده. هودی با عروسك کهنه وبزرگش کنارایوان نشسته، فتاح روی پله‌هاست وهادی کنارستون. هادی وهودی درفکرند.

هادی میگم امشب باید فکرامونو بکنیم.

هودی به‌فتاح که حواسش متوجه‌آندو نیست.

هودی گوش کن ببین‌چی میگه!

هادی خودتم گوش کن.

فتاح خوشحال به‌هودی.

فتاح خودتم گوش کن.

هودی من عقلم می‌رسه.

فتاح عقلش می‌رسه، عقلش می‌رسه.

خوشحال به‌ساز می‌دمد.

هادی اونو بذار کنار یه دقه‌گوش کن!

هودی خب ؟

فتاح خب ؟

هادی میگم هرجوری شده باید فکریارورو کرد .

هودی چطورشده ؟

فتاح چطورشده ؟

به‌هودی وهادی نگاه می‌کند ومی‌خندد.

هادی برا اینکه امروز فردا بابامون می‌رسه !

هودی ازکجا می‌دونی ؟

هادی خوابشو دیدم .

هودی کی ؟

هادی دیشب !

هودی توخواب بابارو دیدی ؟

فتاح بابارو دیدی ؟

هودی به‌فتاح .

هودی صددفه گفتم بابای تونیس ، بازم یادت رفته ؟

به‌هادی .

خب... چه‌شکلی بود ؟

هادی شکل خودش بود !

هودی مثلا چه جوری ؟

هادی بزرگ... خوب...

هودی لباساش چه‌جوری بود ؟

هادی لباساشو خوب ندیدم .

هودی چرا ندیدی ؟

هادی آخه خواب بودم . توخواب همه‌جا تاریکه ، من چه جوری می‌تونستم ببینمش ؟

هودی بعد چی‌شد ؟

هادی بعدش من خیلی‌ترسیدم .

هودی ازبابا ؟

هادی نه، ازبابا نترسیدم .

هودی پس‌از کی ترسیدی ؟

هادی می‌دونی ، بابا که اومد شامشو خورد ، رفت جای اون یارو خوابید.

بسترپدر را نشان می‌دهد .

هودی بتواصلا چیزی نگفت ؟

هادی چرا !

هودی خب، چی‌گفت ؟

هادی خوب یادم نیس .

هودی به‌من ؟ به‌من چی‌گفت ؟

هادی بتوگفت هودی‌کوچولو... هودی‌کوچولو !

فتاح خوشحال .

فتاح هودی‌کوچولو!... هودی‌کوچولو!

موهای هودی را نازمی‌کند .
هودی به‌فتاح .

هودی یه دقه‌آروم بشین ببینم چی‌میگه .

رو به‌هادی .

بعد چی شد ؟

هادی بعدکه رفت اونجا خوابید ...

هودی باعجله .

هودی ماکجا خوابیدیم ؟

هادی سرجامون .

هودی نرفتیم پهلوی اون ؟

هادی نه ! نرفتیم.

هودی چرا ؟ چرا نرفتیم ؟

هادی خب، خوابم این‌جوری بود، من چه می‌دونم .

هودی بعدش چی‌شد ؟

هادی وقتی همه‌خوابیدن،من یه‌هودیدم‌در آغل هاپی واشد...

هودی باتعجب .

هودی در آغل هاپی ؟

هادی آره ...

به طرف آغل سگ می‌رود و در آن را آرام‌آرام باز می‌کند .

این‌جوری یواش یواش واشد...

هودی خب ؟

جلو می‌رود .

هادی بعدش یارو ازاین‌جا اومد بیرون .

هودی اونجا چیکار می کرد ؟

هادی قایم شده بود دیگه...

هودی خب ؟

هادی بیرون که اومد، دیدیم یه‌سنگ‌گنده هم دستشه !

هودی سنگ ؟

هادی آره،اومدجلو وسنگوبلندکرد و یه‌هوکوبید توسربابا.

هودی توسر بابا ؟

فتاح می‌خندد .

فتاح بعدش چی‌شد ؟

هادی بعدش دیگه خواب تموم شد. منم ترسیدم وبیدارشدم، به‌رختخواب بابا نگاه‌کردم دیدم یارو جاش خوابیده ، اصلا عین خیالش نیس .

هودی بعدازچند لحظه تفکر.

هودی بابا که اومد بهش بگیم اونجا نخوابه .

هادی اگه یه‌وقتی اومد که ما نبودیم چی ؟

هودی پس چه‌کار بکنیم ؟

هادی پیش‌از اومدن بابا هرطوری شده باید بیرونش بکنیم.

هودی به ، خیال‌کردی ، مگه تو با اون یه ذره قدت می‌تونی اونو بیرون بکنی؟

هادی چی؟ یه‌ذره ؟ من که ازتو خیلی بزرگ‌ترم ؟

هودی خب، از من بزرگ‌تری، ازاون‌که بزرگ‌تر نیستی ؟

هادی باشه، مگه چی‌میشه ؟

هودی تا تو بخوای طرفش‌بری ، با انگشت کوچکش‌می‌زنه وتورو میندازه زمین .

فتاح بلند می‌خندد .

فتاح خوب ! خوب !

هادی متوجه فتاح می‌شود .

هادی هودی !

هودی چیه ؟

هادی من که نمی‌خوام خودم این کارو بکنم .

هودی پس کی می کنه ؟

هادی فتاح !

هودی فتاح ؟ مگه فتاح می‌تونه او نو بیرون بکنه ؟

هادی پس‌چی !

فتاح پس‌چی !

می‌خندد .

هودی بلده بیرونش بکنه ؟

هادی آره که بلده .

فتاح کف می‌زند وشادی می کند .

فتاح من می کنم، من می کنم، من می کنم !

هودی می‌تونی ؟

فتاح آره !

هودی چه‌جوری ؟ آخه چه‌جوری می‌تونی بیرونش بکنی ؟

فتاح می کنم ! می کنم !

می‌خندد وباحرکاتش انگارموجود ناپیدائی را به‌عقب هل می‌دهد .

هودی اومدیم یارو نرفت بیرون ؟

هادی خب، باید کاری کرد که بره دیگه .

به‌فتاح .

فتاح !

فتاح ها ؟

هادی یارورو خوب می‌شناسی ؟

فتاح مبهوت به‌هادی وهودی نگاه می‌کند .

فتاح یارورو ؟

هادی همون دزده ، همونی که اومده خونهٔ ما .

فتاح دزده، دزده، دزده .

به‌هوا می‌پرد وشادی می‌کند. هادی به‌هودی .

هادی دیدی می‌شناسدش !

هودی به‌فتاح .

هودی بیرونش می‌کنی ؟

فتاح آره!... آره!...

هودی اگه نخواس بره بیرون چه‌کارش می‌کنی ؟

فتاح بادقت به‌هادی وهودی‌نگاه می‌کند، اول‌می‌خندد و بعد خیلی‌جدی .

فتاح می‌کشمش !

بچه‌ها می‌ترسند و از فتاح فاصله می‌گیرند .
هودی به‌فتاح .

هودی مگه بلدی ؟

فتاح بلدم .

می‌خندد .

هودی چه جوری ؟

فتاح چه جوری ؟

می‌خندد .

این جوری !

سازدهنیش‌را درمی‌آورد، آهنگ‌ساده وخوشی‌می‌نوازد ومی‌خندد . ترس بچه‌ها زایل می‌شود .

هودی کشتنو چی؟

هادی حتماً بلده .

هودی تو ازکجا می‌دونی ؟

هادی می‌دونم دیگه، اون تاحالا خیلی‌چیزارو کشته،قورباغه‌های زیرپل‌رو همش‌فتاح کشته،یه‌دونه‌م‌گربه خفه کرده.

فتاح می‌خندد وخوشحالی می‌کند .

فتاح کردم... کردم !

هادی هاپی مارام فتاح کشته، مگه یادت نیس ؟

هودی باباعلی که می‌گفت رفته زیرقطار ؟

هادی باباعلی چه می‌دونه .

فتاح من کشتم ، من کشتم .

هادی نگفتم ؟

هودی کشتن چه‌جوریه ؟

فتاح چه جوریه ؟

هودی آره، بگو چه‌جوریه .

فتاح این‌جوریه !

یك دفعه عروسك هودی را از دستش می‌قاپد . هودی جیغ می‌کشد . فتاح با سرعت سرعروسك هودی را می‌گیرد ومی‌کند .

این‌جوریه !... این‌جوریه !

می‌خندد .
هودی باگریه وترس .

هودی ولش کن... ولش کن !

هادی هراسان .

هادی ولش کن فتاح !... فتاح !

فریادمی‌زند. درتمام این‌مدت که فتاح مشغول دریدن عروسك است با فریاد هادی بخود می‌آید.

چرا همچی می‌کنی فتاح ؟

فتاح می‌خندد .

فتاح کشتمش !

هودی کشتمش ؟

گریه می‌کند .

هادی گریه نکن هودی ! خودم واست درس می‌کنم .

کله وتنهٔ عروسك را ازفتاح می‌گیرد. فتاح نزدیك می‌شود وهودی را نازمی‌کند .

فتاح گریه نکن... گریه نکن .

هودی گریه‌اش را قطع می‌کند . سروتنهٔ عروسك را می‌گیرد ، می‌برد ومی‌اندازد توی اتاق . هرسه دور هم جمع می‌شوند .

هادی فتاح !

فتاح ها ؟

هادی می‌خوای اونم این‌جوری بکنی ؟

فتاح درحالی‌که نگاهش برگشته .

فتاح می‌کشم !

هودی این‌جوری نکن من می‌ترسم .

هادی این‌جوری نکن فتاح !

هودی هادی ! من دلم نمیآد . من دلم نمیآد بکشدش .

هادی به‌فتاح .

هادی جور دیگه نمیشه ؟

در بازمی‌شود وباباعلی خیلی‌شنگول وخوشحال وارد می‌شود .

باباعلی سلام بع‌بعی‌ها... احوالتون چطوره ؟ دیر کردم، آره؟

بچه‌ها به‌طرفش می‌روند. باباعلی زانومی‌زند وهردو را زیر بغل می‌گیرد و تکانشان می‌دهد و می‌خندد.

آهای !... دوتا بع‌بعی دارم ... بع‌بعی خوب دارم !

بچه‌هارا می‌گذارد زمین، قلقلکشان‌می‌دهد ومی‌خندد ومتوجه می‌شود که بچه‌ها حال‌عادی ندارند.

آهای شنگول ومنگول من ، چتونه ؟

فتاح می‌خندد .

فتاح — می کشم !

باباعلی متوجه فتاح می‌شود .

باباعلی — حالت چطوره فتاح ؟ ببینم تو که اینارو اذیت نکردی؟ ها ؟

فتاح — نه .

باباعلی — پس چرا اوقاتشون تلخه ؟ چیکارمی کردین ؟

فتاح — بازی کردیم .

می‌خندد .

باباعلی — بچه‌ها بازی می کردین ؟

هادی — آره ...

باباعلی — بازی چی ؟

هادی — بازی دیگه .

باباعلی — ای ناقلاها، نمی‌خوایین بگین، خیله خب، خیله خب، شامتونو خوردین ؟

هادی — آره خوردیم ؟

باباعلی به‌هودی.

باباعلی — توچی خانوم خانوما ؟

هودی — من هنوز خانوم نشدم ، من حالا حالاها کوچکم .

باباعلی می‌خندد .

باباعلی پس توخانوم کوچولو هستی . آره ؟

هودی چه می‌دونم ؟

باباعلی اوه اوه، چه بداخلاق !

به‌فتاح .

به‌توهم شام دادن ؟

هودی پس ندادیم ؟

باباعلی می‌خندد .

باباعلی می‌دونم به‌او نم دادین... شما بچه‌های خوب وعاقل و مامانی‌من‌هستین...خب‌فتاح...حالا که شامتوخوردی، بازیتم کردی، پاشو بدو برو خونه‌تون... بارك‌الله پسر خوب .

فتاح بانگاه پرسان به‌هادی وهودی نگاه می‌کند.

فتاح شام خوردم... بازی کردم...

می‌خندد .

باباعلی پاشو باباجون ... دیگه هوا تاریك شده.

فتاح به‌هادی نگاه می‌کند ومنتظر کسب تکلیف است.

فتاح من نمیرم... نمیرم... من نمیرم...

می‌خندد و به‌بهانهٔ نرفتن‌سازش‌را درمی‌آورد ومی‌زند.

هادی حالا برو و بعد بیا.

فتاح بعد بیام .

می‌خندد .

هادی — سازتم بده من صب بت میدم .

فتاح ساز را به‌هادی می‌دهد .

فتاح — می‌دم بتو .

می‌خندد .

باباعلی — می‌خوای چه‌کار ؟

هادی — می‌خوام بزنم .

به‌ساز می‌دمد .

برو دیگه فتاح!

فتاح می‌خزد و بیرون می‌رود . باباعلی می‌رود روی ایوان می‌نشیند .

باباعلی — خب، شما دوتا چه‌تونه ؟

هادی — هیچ‌چی ؟

باباعلی — نه، یه‌چیزیتون هس .

هودی — اوقاتمون تلخه !

باباعلی — تلخه ؟ خب، شیرینش بکنین !

هودی — چه جوری ؟

باباعلی — کاری نداره ، پاشین تا بگم چه‌جوری !

هردورا زیر بغل‌می‌زند ومی‌چرخاند وبعد می‌افتدروی رختخواب‌ها غلت واغلتشان می‌دهد و آنقدر بازی درمی‌آوردکه خندهٔ بچه‌ها بلند می‌شود .

خب، حالا شد حسابی .

درحالی که خودش‌هم می‌خندد .

باباعلی‌رو که دارین غصهٔ هیچ‌چی‌رو نخورین، من پدر غم وغصه را درمی‌آرم...

دستش را درفضا تکان می‌دهد .

خیالتون رسیده !

هودی فتاح کلهٔ عمه‌خانمو کند... اونو کشت .

هودی بادقت.

باباعلی عمه‌خانمو؟... صبر کنین اگه ببینمش پوستشومی کنم. آخه چراگذاشتین همچوکاری‌رو بکنه ؟

هادی خب، اون‌عقل نداره ، نمی‌فهمه که چه‌کار می کنه !

به‌هودی چشم غره می‌رود .

باباعلی صدرفه بهتون‌گفتم فتاح را توخونه راه‌ندین .

به‌هودی، درحالی که نوازشش می کند .

خودم برات درس می کنم ... غصه‌نخور ... اون یکیا چطورن؟.. بلائی‌سرشون نیومده؟.. حالشون‌خوبه ؟

هودی اون یکیاکه مال ما نیس .

باباعلی پس‌مال کیه ؟... هرچی‌عروسك تواین‌خونه‌س مال‌شما دوتاس .

هادی مگه من دخترم که عروسك‌بازی بکنم ؟

باباعلی خب... توشیپوربزن... با هفت‌تیربازی کن .

هادی من‌هیچکدوم اونارو نمی‌خوام.

بابا‌علی چرا ؟

هادی نمی‌خوام دیگه... نمی‌خوام .

بابا‌علی ها ! واسه‌اینکه اونارو اون یارو آورده ؟

هودی پس‌چی ؟

هادی از وقتی اون یارو اومده توهم یه‌جوری شدی.

بابا‌علی من ؟... من‌هیچ‌جوری نشدم... خیال می‌کنین .

هادی ممه‌ش با اونی ، هی دوتائی سیگار می‌کشین و یواش یواش حرف می‌زنین .

هودی تواونو دوس داری !

بابا‌علی دوس دارم ؟کی‌گفته ؟

هادی هیشکی‌نگفته .

بابا‌علی پس از کجا می‌دونین ؟

هادی می‌دونیم دیگه.

بابا‌علی با تأکید.

بابا‌علی که من اونو دوس دارم ؟

هادی وهودی آره ... آره ...

بابا‌علی می‌خوام سربه‌تنش‌نباشه...اونقدر ازش‌بدم میآد که‌خدا می‌دونه .

هادی چرا بدت میآد ؟

بابا‌علی برای اینکه دروغگوس .

هودی دروغگوس ؟

بابا‌علی آره، ازاون دروغگوهای‌نمره‌یکه، پاشده‌اومده این‌جا، میگه بابای شماس .

هادی وقتی اینو گفت توچرا جوابشو ندادی ؟

بابا‌علی چی ؟ جوابشو ندادم ؟ پس خبر ندارین ، یك دعوائی باهاش کردم که خدا می‌دونه .

هادی پس چرا ما ندیدیم ؟

بابا‌علی خب... نمی‌خواستم شماها باشین ، بردمش لب‌خط ، حسابی باهاش دعوا کردم .

هادی اون چه‌کار کرد ؟ نخواس تورو بکشه ؟

بابا‌علی بکشه؟ سگ کی‌باشه ؟ نه‌بابا ، اون آدم کش‌نیس، وقتی دعواش کردم ، بیچاره سرشو انداخت پایین ، زار زار مثل ابربهاری گریه کرد .

هودی گریه کرد ؟

بابا‌علی آره، اونم چه‌گریه‌ای ، دل‌سنگ آب می‌شد .

هودی گریهٔ راس راسکی ؟

بابا‌علی پس‌چی ؟ چاخان چاخانکی؟

هودی تودلت واسش نسوخت ؟

بابا‌علی چرا ، خیلی دلم سوخت ، جیگرم کباب شد، آخه اون خیلی بیچاره‌س .

هادی بیچاره‌س ؟

بابا‌علی آره ، خیلی .

هادی کجاش بیچاره‌س ؟ اون دزده .

بابا‌علی نه اون دزد نیس .

هادی خودش گفت، مگه نگفت هودی ؟

هودی چرا ، گفت !

بابا‌علی اون این‌حرفو زد که دل شمارو نرم بکنه، خیال‌می کرد که اگه بگه دزده، شما دلتون براش می‌سوزه و رفیقش

میشین ، آخه من تا حالا قصهٔ دزدای بیچاره‌رو براتون نگفتم .

هادی اون آدمارو می کشه !

باباعلی کی به‌شما گفت ؟

هادی هیشکی، ما خودمون همین‌جوری فهمیدیم .

هودی آخه ما چمدونشو گشتیم .

باباعلی باتعجب .

باباعلی خب ؟

هادی توچمدونش یه‌کاردگنده‌بود ویه کیف پول .

باباعلی خب، مگه چی‌میشه ؟

هادی سر آدمارو بااون‌می‌بره، پولاشونو ورمیداره میذاره تو کیفش وفرار می کنه .

باباعلی بهت‌زده مدتی می‌خندد.

باباعلی هیچ همچوچیزائی نیس ، شما خیال کردین .

هودی اومده این‌جا که بابای مارو بکشه .

باباعلی باباتونو بکشه؟ َبه، اون‌بیچاره سریه‌مرغو نمی‌تونه‌ببره، اونو چه به‌این حرفا .

هادی پس‌چرا اونارو توچمدونش قایم کرده ؟

باباعلی خوب‌باباجون، اون‌خرج راهشه، اون‌چاقورام ورداشته گذاشته توچمدونش که‌گاهی‌خیاری‌سیبی‌باهاش پوست بکنه، مگه خودتو گاهی چاقو توجیب نمیذاری ؟

هادی باتردید .

هادی چرا !

باباعلی پس توهم آدم‌کشی . آره ؟

هادی نه !

باباعلی پس‌چی‌میگی؟ تازه چاقوواسه یه‌مرد لازمه، اون‌بیچاره سالی دوازده ماه توبیابونا اینور اونورمیره، اگه‌خدای نکرده سگی، گرگی، شغالی، ببری، شیری بهش‌حمله کرد دست خالی چیکارمی‌تونه بکنه ؟

هادی هیچ‌چی .

هودی یعنی تومیگی تاحالا کسی‌رو نکشته ؟

باباعلی نه‌که نکشته !

هادی دزدی هم نکرده ؟

باباعلی می‌خندد .

باباعلی ببینم وقتی من نیستم شما گاهی یواشکی نمیرین قند وردارین ؟

هودی باخنده .

هودی چرا !

باباعلی پس شماهام دزدین !

هودی یه دفه فتاح و هادی رفتن اونور خط ازباغ مریم سیب دزدیدن .

هادی خودتم بودی !

باباعلی پس‌هودی‌خانومم دزده !

هودی من دزد نیستم، من دزد نیستم !

باباعلی پس اونم دزد نیس. خود من تاحالا ده بیست‌بار بیشتر

شده که یه چیزائی ازمال دیگرون ورداشتم و خوردم ، اینارو که دزدی نمیگن . اون بیچاره هم خیال کرده که اگه بشما بگه دزدم واز زندون اومدم،می‌تونه باهاتون رفیق بشه .

هودی تو که دعواش کردی خیلی گریه کرد ؟

باباعلی آره ، خب توقع نداشت .

هادی چرا نمیره خونه‌ش !

باباعلی بدبخت خونه‌ش کجا بود ! آوارهٔ بیابوناس . وقتی دیدمش اینقدردلم براش‌سوخت که گفتم بیارمش‌این‌جا. اون‌خیال کرد که اکه این‌حرفاروبزنه ، شماها خوشتون میآد !

هودی پس بچه‌هاشو کجا گذاشته ؟

باباعلی بچه نداره !

هودی پس‌چی داره ؟

باباعلی هیچ‌چی! می‌دونین‌اون‌مثل کاکا محمده، همون‌عروسکه.

هودی کاکا محمد ؟

باباعلی آره‌دیگه،همون که‌یه‌وقتی‌فتاح پاره‌اش کرد وانداختش تو لونهٔ هاپی .

هودی کاکا همه‌ش‌گریه می‌کرد .

باباعلی از اول که گریه نمی‌کرد ، وقتی دید هیشکی دوسش نداره ، همه ازش بدشون میآد، تك وتنهاس، کارش‌شد گریه، اون نه خونه داشت و نه بچه . آخرش هم معلوم نشد تولونهٔ هاپی چه‌بلائی‌سرش اومد !

هودی من این‌قدر دلم واسه‌ش می‌سوخت .

بابا‌علی خب دیگه، بیچاره بود، آدم باید دلش برای بیچاره‌ها بسوزه .

هودی بحال اینم باید بسوزه ؟

بابا‌علی پس‌چی !

هادی اول به‌هودی و بعد به‌بابا‌علی نگاه می‌کند .

هادی میگی چیکار کنیم ؟

بابا‌علی بریم دستشو بگیریم و ورش داریم بیاریمش توخونه.

هودی آخه ما ازش می‌ترسیم .

هادی من که نمی‌ترسم !

بابا‌علی به‌هودی .

بابا‌علی ازچی می‌ترسی ؟

هودی اگه خواس بابامونو بکشه چی ؟

بابا‌علی می‌خندد .

بابا‌علی باباتونو؟... مگه زورش‌می‌رسه؟ هی هی، بابای به‌اون بزرگی که سرش‌به‌اون بالابالاها می‌رسه، نمی‌تونه‌ازپس این بربیاد؟ تازه‌اون اینقدرشماهارو دوس داره که خیال کرده اگه‌بگه‌نوکرباباتونه‌باهاش رفیق‌میشین، باباتونم دوس‌داره، اصلا همه‌رودوس داره، من که بهترازشماها می‌دونم .

هودی هادی‌میگه اون‌آخرش با چاقوسرمارو می‌بره .

بابا‌علی ازچاقوش می‌ترسین ؟ آره ؟ اصلا پاشوهادی... پاشو برو اون چاقورو وردار بیاراین‌جا !

هادی بیرون می‌رود .

هودی میگم بابا !

باباعلی جون دل بابا ؟

هودی اون چرا لباساش اینقدر کهنه‌س ؟

باباعلی گفتم که بیچاره‌س .

هودی بدتر کیبم هس، نه ؟

باباعلی خب دیگه کارخداس ، همه که مثل توخوشگل نمیشن، یکی خوشگل‌میشه، یکی زشت. یکی‌سبزه، یکی‌سفید.

هودی چشماش باین بزرگیه !

کف دستش را نشان می‌دهد .

باباعلی ازبس که‌گریه می کنه، تاحالا کور نشده باشه خوبه .

هودی چرا گریه می کنه؟

باباعلی ازغصه ، ازغصه جونم . غصه می‌خوره که این‌جوری شده !

هادی باچاقو برمی گردد .

هادی اینا‌هاش !

باباعلی بدش به‌من ، همین‌امشب میندازمش دور که خیال شمام راحت بشه !

چاقو را درجیبش می گذارد .

هودی حالا کجا رفته ؟

باباعلی نشسته لب‌خط وگریه می کنه .

هودی حیوونکی!

بابا‌علی بریم بیاریمش خونه... گناه داره...

هادی وهودی بادلواپسی وتردید .

هادی وهودی بریم ؟

بابا‌علی اصلا یه کاردیگه ...

می‌رود واز کنارپرچم‌ها وفانوس‌ها طنابی برمی‌دارد.

بیایین یواشکی بریم این طنابو ببندیم گردنش، هاپیش بکنیم و بیاریمش این‌جا . هاپی که یادتونه ؟

هودی هاپی‌رو فتاح کشت ؟

بابا‌علی این یکی‌رودیگه نمی‌تونه بکشه !

هادی اگه هاپی نشه چی ؟

بابا‌علی میشه، ازخدامی‌خواد. طنابومی‌بندیم‌گردنش، توطنابو می کشی ، هودی هم سوارش میشه ، منم با ترکه می‌زنمش، پاشین، پاشین راه بیافتین!

هادی یه چیزدیگه .

بابا‌علی ها ؟

هادی دیگه نگه که بابای ماس ؟

بابا‌علی وقتی هاپی شد که نمی‌تونه بگه ، حواست کجاست ؟ بریم... زودباشین !

می‌خندد وهادی وهودی‌را بغل‌می کند ودرحال قهقهه.

بریم هاپی‌رو بیاریم !

هادی‌باخوشحالی‌سازمی‌زند وهودی بالاوپایین‌می‌پرد. ازدربیرون می‌روند . صداشان دورمی‌شود . درحالی

که هادی وهودی و باباعلی دم گرفته‌اند.

بریم هاپی‌رو بیاریم... بریم هوپی‌رو بیاریم !

چندلحظه‌بعد درحیاط بازمی‌شود وفتاح داخل‌می‌شود. آرام و بی‌صدا ، خنده توی صورتش مانده . پاورچین پاورچین‌نزدیك می‌شود ومی‌رود روی ایوان می‌ایستد وگوش می‌دهد . بعد می‌رود توی اطاق ، چمدان را می‌آورد و می گذارد روی ایوان ، آن را زیرورو می کند وبدنبال چاقومی گردد، پیدانمی کند. چمدان را می‌بندد وفکرمی کند. بعدازمدتی‌چمدان را به‌اتاق می‌برد . لحظهٔ دیگر یکی از پنجره‌ها باز می‌شود و کلهٔ فتاح بیرون می‌آید ، چند لحظه بیرون راگوش می‌دهد، بی‌صدا می‌خندد و پنجره را می‌بندد . مدتی بعد، پنجرهٔ دیگر بازمی‌شود ، فتاح سیبی بدست دارد وگاز می‌زند وپنجره‌را می‌بندد. چندلحظه‌سکوت... صدای خندهٔ بلندفتاح دراتاق‌می‌پیچد. فتاح باعروسك بی‌سرهودی می‌آید روی ایوان ... عروسك را زمین می گذارد و فکر می کند ... بنظرش می‌آید صدائی شنیده ، بلند می‌شود وگوش می‌دهد ... ازستون بالا می‌رود ونگاه می کند... خبری نیست... برمی گردد و چوب بزرگی ازکنار دیوار پیدا می کند و می‌آید بالاسرعروسك. چوب را بلند می کند وبا شدت به‌تنهٔ عروسك می کوبد . می‌خندد . درفکرفرو می‌رود. به چوب وعروسك‌نگاه می کند. می‌خندد. از نتیجهٔ کارش راضی نیست . چوب را به‌گوشهٔ حیاط پرت می کند. عروسك را برمی‌دارد . به‌آن حمله می کند. کلنجار می‌رود. به‌نفس‌نفس می‌افتد ومی‌نشیند و فکر می کند. یك‌دفه باصدای بلند می‌خندد و ریسه می‌رود، کم‌کم خنده ازصورتش‌می‌رود. می‌آید وسط حیاط...چشمش به‌بسترخالی پدر می‌افتد . می‌رود بالای آغل سگ و خیره می‌شود وآن را وارسی می کند . یك‌مرتبه مثل

اینکه فکری بسرش زده ، از صحنه بیرون می‌رود . صحنه‌خالیست... بعدازمدتی فتاح با یك‌سنگ‌بزرگ، راضی وخوشحال وارد می‌شود. می‌آید ودوباره بالای بستر می‌ایستد . سنگ را بلند می‌کند و محکم روی بسترمی‌کوبد . می‌خندد . عروسك هودی را می‌آورد وجلوی‌آغل می‌خواباند وچندین مرتبه سنگ را بلند کرده‌روی‌عروسك می‌کوبد. یك‌دفعه می‌ایستد و گوش می‌دهد، صدای خنده و شادی عده‌ای بگوش می‌رسد . فتاح عروسك را می‌اندازد توی باغچه وسنگ بزرگ را برمی‌دارد ومی‌رود کنارآغل‌سگ . درآغل را باز می‌کند وسنگ را درآغل می‌گذارد وخودش هم‌آرام آرام می‌خزد توی‌آغل ودر راآهسته می‌بندد. صداها نزدیك می‌شود. درآغل نیمه‌باز می‌شود، صورت فتاح مواظب و منتظر، یك لحظه آشکار می‌شود... صداها نزدیك‌تر می‌آید وفتاح پنهان می‌شود . در حیاط یك مرتبه بازمی‌شود. هادی جلوتر، درحالیکه سرطنابی راگرفته، آهنگ‌ساده وخوشی را با سازمی‌زند وپای می‌کوبد، واردمی‌شود. بعد پدر که طناب‌بگردن دارد وچهاردست وپاراه می‌رود درحالی‌که هودی‌را به‌پشت نشانده ، وارد میشود و آخر از همه باباعلی درحالی که ترکه‌ای‌بدست گرفته. همه باصدای‌بلندمی‌خوانند: «رفتیم هاپی‌روآوردیم ، رفتیم هوپی‌رو آوردیم.» هر چهار نفر راضی وخوشحالند .

پرده